

۴۵۲۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دوران صادق و لایحج اصغری

مؤلف: _____

موضوع: _____

شماره اختتام: (۷۰) از کتب (خطی) اهدایی

تیمار سرلشکر مجید نیرو (ناصر الموله) کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۴۴۴۳۳

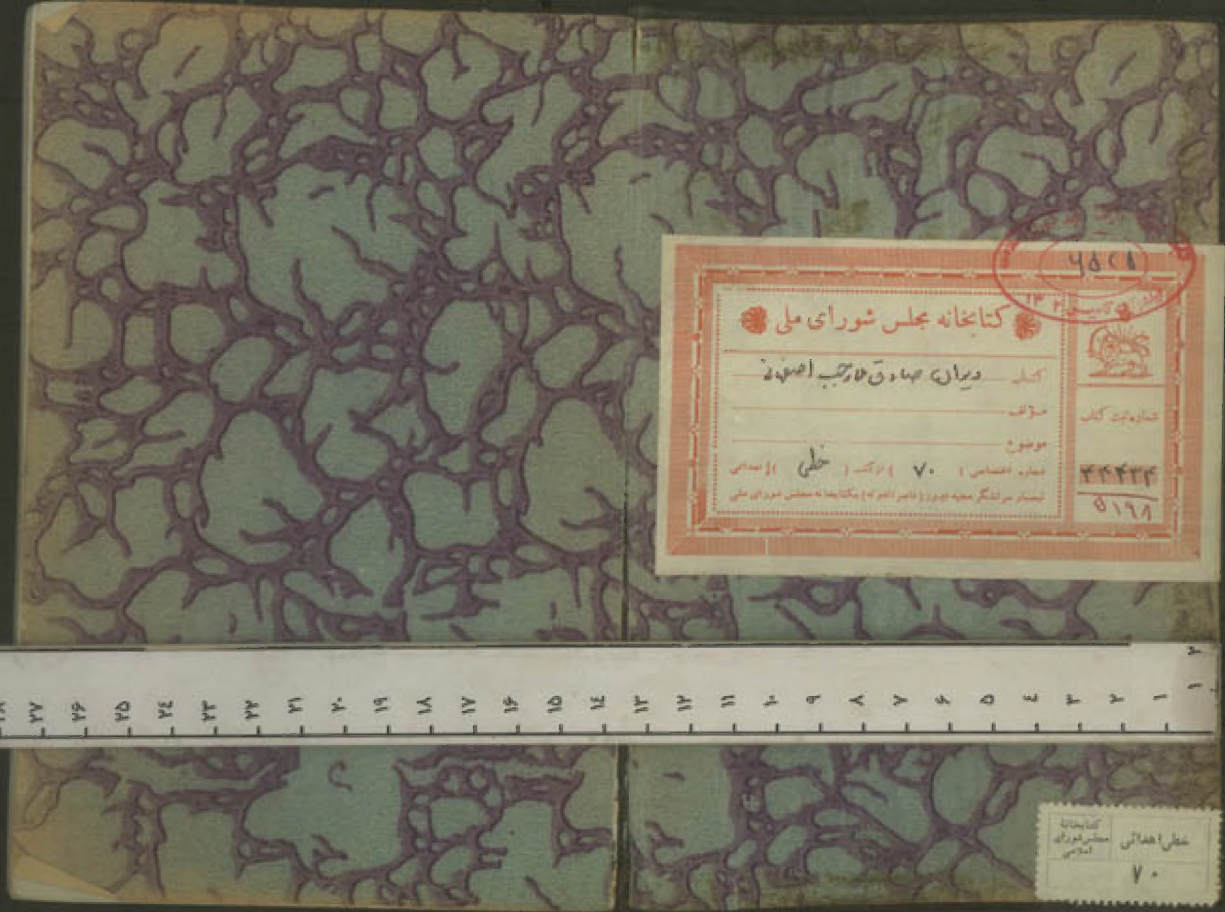
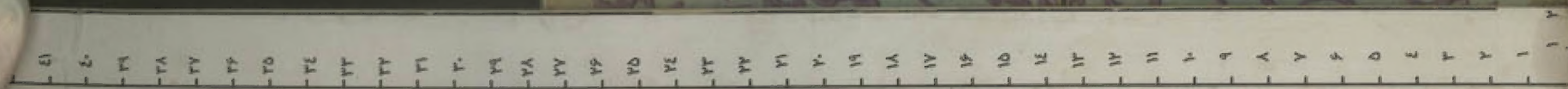
۵۱۹۱

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی اهدائی

۷۰

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰



4568

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دیرازی مهدوقه و تریب اصفهانی

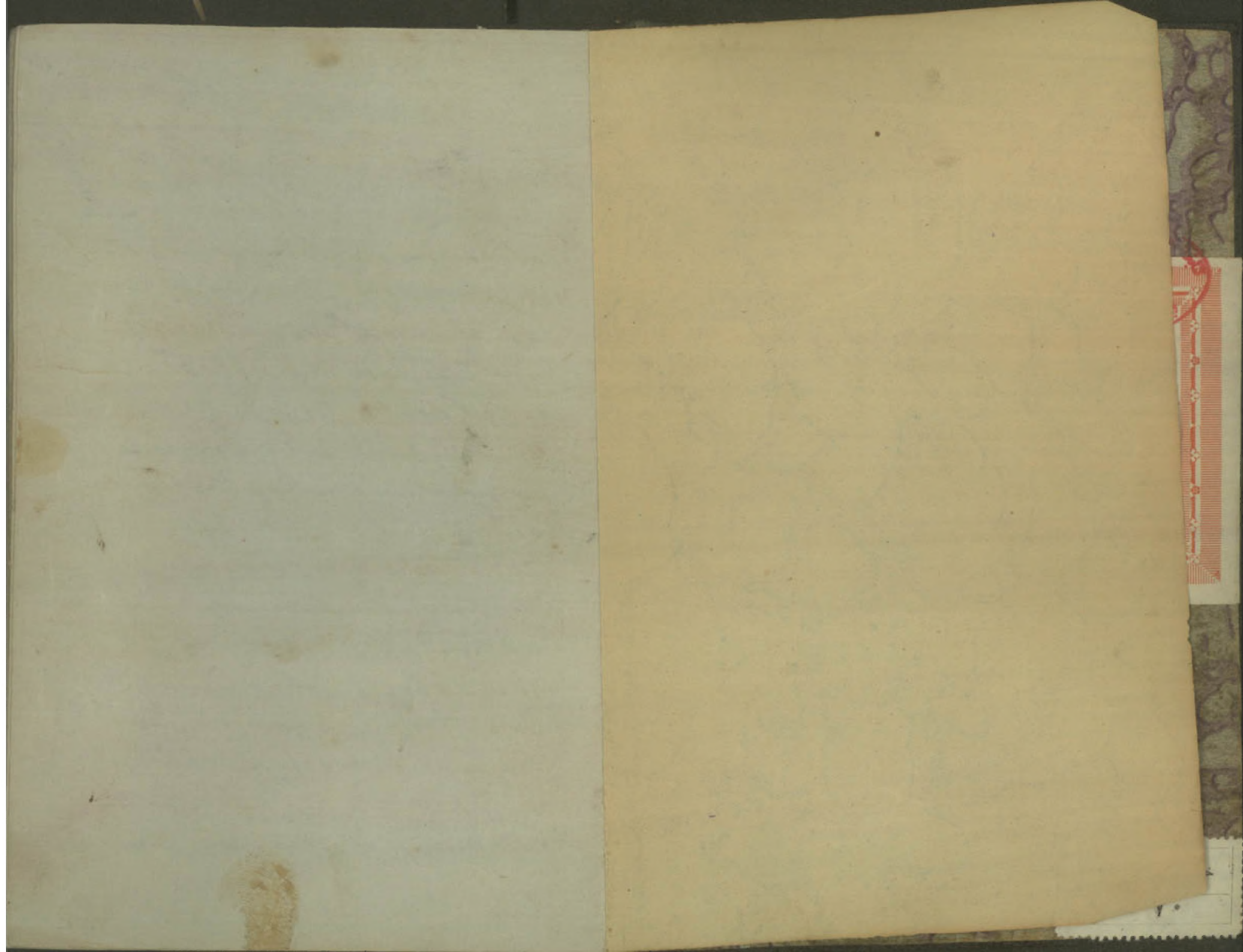
مؤلف:

موضوع:

شماره اختصاص: ۷۰ | تاریخ: خرداد | تعدادی:

تعداد بر نشانی: ۳۳۳۳ | شماره ثبت کتاب: ۵۱۶۱

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تاریخ: ۷۰



دیوان غزلیات محمد صادق قزوینی

خدا می خستد بدچار بلغم با آکا را که او نشن بدیده لاله زار حجاب را
خدا نصیب کند با جناب حضرت بر بریم در افضل مای تو تا را
زبس میخاد دلم طفلکان ترس را میخام بوسه چه باران زخم جلفا را
از انروزی که هم کلاهوش کشی خورد و جوب دارد حرمت کنیم قارا را
من افتد لب شیرین آن پسر خواهم نخواستم به طفولیتی کاکارا را
چل و پلا سایی تو کتب بتم بگفت بر در کار فردشای نیک و بیارا را
برای هر سر مومای آن پسر باشد هزار بار پریش کنیم دنیارا را
بعد برک و دخت آن قطره باران بر ایندلم براری تو دمت یغارا را
ز سحر بروی با نور جبهه اش آن ماه بهم زده است ید و بیضا کی موسارا را
کن یا رخسان میزنند تو سه من که میزنند کبی مردمان جو وارا را
کفار من بلب ذره شیش جاداده هزار گونه اعجب زبانی عیبارا را
از آن روز که دیدم مکنان لبش میخام باج کنم بی حجام شورارا را
هزار جان بعد از مردمان سبانی که پیش قبله خود کرده اند جلفا را
برانشی که گرفت رود و هجرانم بوی دیده من بسته اند در یارا را
دم شلی ندید آن پسر من یک بهر شش که بسرم شلی شلی ملارا را
مذا و غمگینی این آسمان زن قبه کنیم مینظری آن عذار زیبارا را

همه در حدیث
در حدیث
حاج محمد

کفار جان بلوریم یک نظر تواند کفار جان بلور مجسم کند کاکارا را
از آن لبان کوچولوی همه حرفند زنده زبانی همه قسم مای حلوارا را
بمثل حضرت داود لالائی گویم باین چشم نپی تو بسای لالارا را
به انفعال نشد و در سر و رستان بوستان بدراری دمی تو بالارا را
بوی عالم عشق تو من نمی شنوم بکوش من بدست دآر و آبر کر تارا را
نموز مار سکت را بان گسی ندیم بدست من بد زلف غیر آسارا را
تا مرغ دارد آناه سینه باز مرغ میباید کشت کبی وصف کوی غفارا را
شب زفاف کفارم میباید سرناجی نظیر صوت چه بر بط زنی تو سه تارا را
زرایده است زنی تا کنون همچو توئی از انروز که بستند عقد حوارا را
تا مار و پود و زلفان تو محبت بافت میباید با دو و وضو برد نام جولارا را
کتاب عاشقی من به پنجره بگرفت کتاب عاشقی و آمتی و عذرا را را
بهشتیان به پسند چه من قد تو را فدای قد تو خواهند نمود طوبارا را
شب فراق تو با بخت خویش میفرم چه کرده که زیش کشند تولارا را
لب کفار چه آلوده شد بخرنوبین بدم نیاید لبیم آقا سید سینارا را
سک کفار بیا ید تو عین جلد بدوش دیم خرقة سنجاب ترمه را را را را
مر است یوسفی که بماند بکشور مصر رخس طعنه زند یوسف زلیخارا را
مده برابر روی خوزیر جهان من خنجر که سکنه کشت عاشقان شیدارا را
هزار رقص کست که کنم امروزه چرا که وعده وصل داده یار فردارا را

زیر آینه زرد

بوی غنچه

در این خط
بدر این خط
در این خط
در این خط

فارسین سیر
در این خط
در این خط

چون میفرمود
از کف دست

بشکر آن بدن پنبه شیر سفید کنسید بذل فقیران شیرین را
الذات بشت ساختن بود آندم بتو خدایه برم ان بچه بشت را
نکار صادق ملا حب چند سالیست

پی سراغ تو کشتم این پروپارا

بعد آندیدار کردن زلفی یار را خوش خوش نمیشود یاد آرم آندیدار را
یار من هیچ هیچ نداد و عیب غیر از آنکه دو دور خود ره میداد بکشت پعار میعار را
تالب تو که اناری پاره ماه من بود از توحیف است این زبان اسمی بری کفار را
عشق من این روز ناموس نموس عقرب میکند بلکه نهان کرد آن بت زلف همچون مار را
از پی ان نازنین من میروم تا کو صفت کر به تخم بند کنند سنگ ز غصه را
خایه دلبر تا پیدا شد هزاران زشت شد کس نشیند بی تراند کوی قمار را
تازه تازه تازه تر از تازه سازد جان من بکفر کر من بیستم حسن آن رخ را
انچه قارقار خواهد کشنی میدم بخود چونکه خالی شد شکم بکشت کند قارقار را
انقدر رند است یارم از سر خوشنه آرد بابا بابا بابا چه ستر نسیم عیت را
بار عشق ان پسر باری بود اندر دلم کوه شتر کرد و نتواند بردارد ان یار را
زیر کرسی توی چله روی یارم قادر است آورد باغ و گل و سبزه و تر با را را
یکسر سوزن کلی از خوشحالی مایار من پاک کش بس زد دل بر بار و معمار را
سینه نرم سفید یار من سوی جهان تا ابد پنهان سازد بناء حج کار را
خاطر این روی صاف از کنت میدم بردل خود میدهم صد حرف ناموار را

قد قرین است
از کف دست
بچه بشت

فرقه ای آنچه چار دور زده نمازد مات و حیران میکند نه کنسید و آرد را
زلف تو زلفی بودی کج زده جنبش میدی محکم روا آورد چون خواب هر پیدار را
یار بی آزار من آزار کردن بشود کن از تو هر کس میخورد صد کج بر آزار را
یوسف من یوسفی باشد بجان نشن بچم توی کوچه پانصد غش رود بد و یوار را

صادق ملا حب آنچه ترس را چه دید

خیلی به از شیخ صفای افکنده زمار را

اگر بیاد دوی زلف خرمائی رخا شمس زلف تو کیرد هزار فرسنگا
سر دلب چی ان شوخ من گیر گیتی زین پوزند کل نار مای خوش رخا
زخم خود بدیوانی که آن بچه بکلی لبوی من بزند پاره پاره با سنگا
یقین کنسید که خون آید و بردش اگر که ابروی تو در دارد سبزه چنگا
خرنقا ربه حسنی که میکند عرعرا به است تا در گران خوش زنده و دف و چنگا
نه یار تا استن است میخوار هم برای او بسم کا بود لیل اشنگا
دمی که زوزه کشد آنک کفار غریز ز جگر ددل هر عاشقی برد ز رخا
نور سهر چه بد تر من دست خرو گویند چه دیده ام به پسند رقب الدنگا
سربین آنچه رنگر تر قضی دارد با عتی که زند دنگ دنگ کودنگا
جی که ننگ ویت اسم آفتاب برش میخا دچه کار من سدا پای پرنشنگا
تا باج بر لیویر چار و لای کفار نمت من احتیاج ندازم مر با بالنگا
رقب تا صورتش مثل که بکلیست بمکرات بشاید خصوص هم بنگا

بر آید
بچه بشت

سُرمین یار به پسنم بر دوستم برین منار سار با فی سید ایشو دینکا
اگر که گیر من آید یکنون خلی گشت و تا خسر میل گنوم دگر گشت تنکا
صادق ملاجب از تو رو مکر داند
اگر بوش زنی پاره پاره ناسکا

منار سار با فی سید ایشو دینکا
در بر با فی سید ایشو دینکا
دفعه پنجم از تو رو مکر داند
چهارم از تو رو مکر داند
فصل از تو رو مکر داند

تا کله نسر و بردم در پاچه تنان تا خراست بچشم من کلهای گلستان تا
هر کس که ترا پند عاشق نشود پهرت حرام حرام کرده اکل همه نان تا
پیش بدن یارم هر کس زغال ماند شیری که میدوشند از لوله پستان تا
تا یار نمودی باز یک کون بر خ مردم بست تمام خلق یکسر همه دکانها
بارش سفید میخام در کوه تا سبکی قبل بهواسازم مانند چه بالان تا
مجموع وجوهات قرآن نویسم را صرف بچه میزم سوختن بقرآن تا
وصف دهن کرش کرد که کنم یکس مفقود الاثر کرد و سرمای زمستان تا
یکروز اگر یارم با من سه و طحرا آد خورش میکنم بولا چون رنگ پایاها
تا بچه باز با من کوه من فمید قرق میکند با من چون قرق قلیان تا
ای یار مگر رفت جویر جان خلد نیست کاینک ترا زانیده مانند چه غلمان تا
ای یار غریزی تو همیشه و نظیری تو قربان و فدای تو باد همه جان تا
اسباب غم و غصه زن خب خب جو اسباب سرور و عیش بچه است بدالها

دفعه ششم از تو رو مکر داند
دفعه هفتم از تو رو مکر داند
دفعه هشتم از تو رو مکر داند
دفعه نهم از تو رو مکر داند
دفعه دهم از تو رو مکر داند

صادق ملاجب در پیری جوان کرد
یکماج اگر کسی درازان لب و دندنا

فتنی که بدی بوسه لب خندان را قشمتی که بدی بوسه لب خندان را
سورخ موهومی هر موی سر زلف بتم سورخ موهومی هر موی سر زلف بتم
بچه آبله رویار مذتوب باشی بچه آبله رویار مذتوب باشی
تا خدا سخته است صورت غلامی من تا خدا سخته است صورت غلامی من
کس بیک بیک بیک بیک شهر یارم کس بیک بیک بیک بیک شهر یارم
عشق گوید اگر جان میدی بر جانان عشق گوید اگر جان میدی بر جانان
آخر پیری نزدیکست رضا گو در شوم آخر پیری نزدیکست رضا گو در شوم
از غم بچه مردم و غم پیوسته از غم بچه مردم و غم پیوسته
دل سخت چو لی یار را بسندان زنند دل سخت چو لی یار را بسندان زنند
گیر من یکجائی دارد که بر او بالاروی گیر من یکجائی دارد که بر او بالاروی
عمر من بیشتر از حضرت الیاس شود عمر من بیشتر از حضرت الیاس شود
توی دالون با تم وقتی میرم خلی میخام توی دالون با تم وقتی میرم خلی میخام
صادق ملاجب کیر خریار مخور

کرو خوری بر سر حاکم بگذار دندنا را
خوش تفرج نوروز در هزار جریب که دوستان همه باشند علی انچه حسیب
نقابت از رخ خودره کند بفر نقابت از رخ خودره کند بفر نقابت
سرور خاطر من در زمانه آن باشد زینش ناوک مرکان تو رسید آسب
رضیت دانی مای سرخ پیدا شد بست دیر من توی حوض شرح قضیب

زنوز بحر تو کبریت و آرمی سوزد به نض من سرانگشت اگر نهد طیب
هزار شمع رضایم برم امام زاده کند گردش دوران مودت تو نصیب
به سج مجلس و محفل مثل مکو صادق

مگر زبسته و فندق پر شود این حبیب

تا دست من برفت تو پاچه حبیب چنگ چنگ دارد و میکند پشاش قیاب
ایکاش یار من که رود سوی کو صغه ایچشم من میشد بجای هزار جریب
روزی هزار میدان شه اشرفی بدم چلقور مرغ یار غنشد مرا نصیب
مردم تا بتی میشوند کر خسته نکار چلب چلب بسینه زند او سر نصیب
مجموع درویشان سیله نفس کنند وصل ریش بزجی انمه شد نصیب
نه دلبر ربنای یار زانی نهد با نصد هزار بر جوان شنه خفرب
رقیب یک پدر چاکش مستحق بود بر خشهای که ملا نادری خطیب
از صد هزار هزار یکی حسن دلبرم ناداشت آقا جان دم کوچه نصیب
ای صادق جب تو اگر فیل کشته

کیر دنیا دموی خورشید حبیب

روح خورشید بگردم دیش با سران بچه قدیک و جب
خایه دلدار بود چون غنوب بلبلش است بان رطب
از خط غلامی خوشتر است شیرینی آن سر میم لب
خربونک تا شکل سیرین یافته کاله وارا را بکنید ارقص

خداوند خورشید
خداوند خورشید
خداوند خورشید
خداوند خورشید
خداوند خورشید
خداوند خورشید
خداوند خورشید
خداوند خورشید
خداوند خورشید
خداوند خورشید

خداوند خورشید
خداوند خورشید
خداوند خورشید
خداوند خورشید
خداوند خورشید
خداوند خورشید
خداوند خورشید
خداوند خورشید
خداوند خورشید
خداوند خورشید

دوق بچه از سر او دفع شد تا بچه کرد سید میزای عرب
در بر آئینه رویش بود سنگ سیاه آینه نای حلب
هر که بینی ز آب و کلی خلق شد ماشد ایم خلق زلهو و لعب
کار جوانی و عل نای عشق لمحہ گذار پخت عجب

ان ام و آب کین ولدا پرورید حاج بکنید کس گیران ام و آب
عشق تو عشقی است که دارد جنون مهر تو مهریت که دارد تعب
کو صغه را یار بگفت ذرع کن ذرع ند اشتیم بکر دیم و جب
کاش خداوند رقیب مرا جای فرستد که بود بولهب
بردن اسم تو میخاد صد وضو چون پیس بر میر نی نوب
منگه به پیری برایت میمیرم وای براحوال جوان غریب
میر غضب دست کشیدند زکار ابروی او تا که شد میر غضب
خوان کاغذ رقیب بنویس سنگ پدر جای کش و زکلب
من خورم از دست چپ خود غذا حوکه طهارت کند از دست چپ
وطی بخوا تا که دهد بو شه مرگ طلب کن که رضا شد به تب
سکه یار از میرسد سرش است و اچسنی علوبنید جا حطب
چلقور مرغ مه بازار مرغ به زریاک منب ایم حب
ماچ به و ماچ به و ماچ به جان طلب و جان طلب
من بنوشتم بدر خانه اش حرر صادق ملا رجب

سیر بر سر
در بر سر
قادر بر سر
کرتن بر سر
بکون بر سر

کر صورتی چنین بر نیش افتاب از رشک افتاب شود رنگ با تاب
خار خا طلب شوند همه دلبران نثر جرد لبرم که هست بعالم کل کلاب
هر کس شود دار دای بجه میکشیش با قزو فرخی که بزلت دری تو تاب
در پای آب تو چه غلامان ز سر دوم پای مبارکت چو نخی حلقه رکاب
بر روی آن سیرین جانی دلم میخاد بالا پائین روم چه در موجا حباب
آه آتش که در شب بحر تو بر کشم کرویان کمان برین میجد شهاب
از بهر آن سیرین نغید لطیف نرم تنوشه چی بلب لیم پر شده ز آب
کافور جودانه بخورم در حضور تو نقوش فسنون آلود از خوردن کباب
اوصاف در س و عشق بتم دفری نجا هر دفری بقدر کتابخانه کتاب
تا دیده ام من آلب پرنک یار را معموره دلم چه آسبان شده خراب
شورابه کر چشم شب بحر کسم تا قلعه دیو کو صفت میرد بر آب

لرزد صادق ملاجیب از برای ماچ

همت یکن تو یاریده از ره ثواب

ماله آنچه در کتب لاحسن است انیم مرده واقفاده و بیکور کف است
در شب بحر بجه اشک میریزد چشمم آب دریا بر آد تری چشم نور نیست
بلکه کو چول محول است دمان بت کاهی اندر نظرم آید کاو بید نیست
هر چه چشم باز کنم ایند زامی سپنم بار دل من پرت و پلا در ته چاه نیست
یا منی قنیل سیمین چه در آرد در باغ باغبانها همه گویند درخت نرس نیست

لله

نونه بوی بهشت بلکه خود بوی بهشت در س زلف کی هست که منظر نیست
مکشی یار بگوید ز زبان پاشش هیچ معلوم نباشد بکجا آن در نیست
کر ندایم دوسیر کوشت برای بجه با دنبه به زیاده اغ نس آنیم نیست
قدحی را که در او دو اچی یارم شستند حشش در بر من پیش ز زین لکنت
غم ندایم اگر حقه لولوام نیست حقه ناف بتم زیر قبا پیرهن است
هغه هم حله اگر یار سیرین کشاید صد تا برشت که بر روی زمین و زمین است

صادق ملاجیب داد تا دل بر بجه تا

بالا می آرد هر جا که نامی زلفت

تا این زمانه تر میرشت بنیاد است سرور و شادی هر کس بدست صد باد است
عروس در عجب بچسب کسی دارد نشسته بر در او صد هزار فریاد است
جمال یار در امروزه پیش اینه چشم مثل آینه های سعادت آباد است
میاد جان بدیم ما بان بجه امسال که مولدش هزار دوست و شاد است
من از نداری در کون عشق چفت کردم با ایکیه چفت بود عشق پیش فریاد است
شبی که کریم کنم هر کون بجه عرب کنار دامن من همچو شط بعدا است
جمیع عضو کخارم مثل پنبه زده است بغیر اندل سختش که همچو فولاد است
تا باد در س زلف اشناشته خوراک من چه با پیل دمدم باد است
غشزه گوشه ابروی اینسر بردم برای خلق خداوند همچو جلا د است
صادق ملاجیب چار صد تا بنگد خوب بخر برای شبی کان پسر داما است

این زلف تو داری چه دم عجب عجبست
 بهر جانهای خلاق چرا و طلب است
 بجارت مگر لوله ابلهک مرا
 حاجی باشم اسرایه زجوب شط است
 تا کارم بکشدش بروی جلایه
 قبله مومن و کافر همه سمت جلب است
 از کف خویش بید از تو تسبیح و بیا
 تا بای خم مالوده نیکو غلب است
 بر شمی مرغی دارد در کور حسن
 رخ تو پادشه و ابروی تو غر غلب است
 پری و پخیری و ضعیفی و یک کله یی ل
 با وجود همه دل یابل هو و لعب است
 پاچه در مالیده میدان نبود و لبر من
 یکی از جمله سادات صحیح الثب است
 هر قدر زهر ملامل بریزد در کاهم
 همه از دور محبت به کاهم طلب است
 حیرتی دارم از انقوم که دیدند و نمردند
 اثرینهای بغیدی که میال غلب است

عاشق صادق صافی بصفا مان نبود
 کر بود باز همان صادق ملا حبیبست

یوسف چو من دارم شاه همه مقبول است
 حسن قمر و خورشید اندر بر او مپا است
 در پیش برین او چون منج شود کیرم
 با اینکه همه کیرم چون کف و فوف دریا است
 پشت سر آنچه یکدستکاری با فم
 صوت مثل و مثل در سامعه موعنا است
 اندر نظرم زشت است هرگز و که خوب است
 ان صین که آنچه اندر بر من دلاست
 اندر شب بجز تو چار قطره اشک من
 مزوج بهم کرد و اندازد بهفت دریا است
 در کوچه نای یکی سکو خوبی دارد
 آغاز بچه بازی دانید همه اینجا است
 در آینه صافی حسا خودش دیدیا
 باداداشی خود گفت صنعت بکیر با است

حاجی با خرم زور
 زشترا تیران بوی
 حق در شمشیر زنده
 در کمره لاله
 پیران کوه

کیر خسته کھائی کون زن بر نار
 تا از خالق یارم از ترمه نای را است
 پیش دماغ یارم قلمه دآر حنی
 اندر نظر عشقم مانند کی سست است
 حبیب بغلم ای کاش میشد هزار جریب
 بر تو شملکی میکرد هر چه که در دنیاست
 صادق ملا حبیب با این همه صادق
 فحید و رقب دون بسیار مادمولا

عطر زلف یار من در نزد هیچ عطای نیست
 حرمه لچلی او در لاله کله از نیست
 مرشد دم ده ما تا ما زلف یار دید
 نه نیکوید ما را باشد نه نیکوید ما نیست
 زار زاری باز را چون زن سکلائی کند
 ان پری سیکر با نروزی که در بازاری است
 خیلی کاکو نیست هر کس عشق خریار من
 در دل یکدزدیش با پند خرد و خرد است
 انبر یافت و که شک کر مرا آتش زند
 صدی کی خردل چو در پیش ما از نیست
 این چه طالعی است دارم قورقه کوی یا
 تا قیامت قورکنم با من رفیق قاری نیست
 یار کندم کون من بچو کندم کون بود
 جور او در هیچ دانه نکندم انبار نیست
 بچه گفتا اخوند یک بچه ساری میخام
 حالا هر چه اشرفی میدم برایم ساری نیست
 سک یارم بر شمی در نزد من همان بود
 اوقاتم تخت چرا در لاله نایم جار نیست
 در پابان محبت صد هزاران منزلت
 طلیک کامی ز نورش کار چار و اداریست

صادق ملا حبیب خود را میخواهد بکشد
 کر به پسند خویش را چون لکله با پیغاریست

با تخم علوتوی بشن بخاریست
 خیزد و بر قفسید که جا جایی پیغاریست

تخت بخت میدهم ایچم دود صد کج
 زرا که مرا حالت فقر است و نداری
 با صد کرد و چشکیز تو اند که بخت کند
 چشم بخت من وقتی تو خواب و بیداری
 تا آنکس یا بختان کا کای بختار است
 قیاس میکنم جانی زن پستان باری
 چنان میمن دو بادام متعارف
 در توش دو تابه مقبول ببار است
 ایل یک و تولای من ان بچه پسند
 سوراخ کنیش خیلی به از من ببار است
 با تو بره پر کاس باید پای بند
 روزی که رقب نروده و در توی ببار است
 تیش بار است توش بر وار و اج با
 زیرا که سر زلف تنم مثل دو مار است
 یک کاسه زهر انچه مارا بخوراند
 بهتر ز کاسه شربت شیرین نهاری است
 کوی بازی تا یار کند پشت خرابه
 هر کوی تخم بوی ناله و زاری است
 میرا خورشید ملک شاد ماند
 دالون تاریکی میرا کوک جایی ببار است
 پیغایه از زلف سمنه که تو داری
 اندر بر من به زخمه شک تار است
 صادق تا پکاری بکار عشق بر داز
 زیرا که همه مفید با توی ببار است

معدن
 معدن
 معدن

دار قیاس
 کوی بازی
 پیغایه
 صادق

صادق جب مجتهد بچه خوانست
 فواش برانست پس بچه بخار است

رقص من از صوت جنگ فاریا بهر است
 تا شنیدم از کی کاش ز فاد و ببار است
 تا که حسن دلبر من منخر کردید و فند
 خایه شاد و شاد کنم هر که اهل فقر است
 سید کلاه بر سر کلمش ما خنداشت
 لیک دارد ما خدی یارم که سینه بر است
 خیلی نا محوار شده صوت یارم از بکو
 با چنین معنی صدای او بلیل خوشتر است

سید کلاه
 سید کلاه
 سید کلاه

میل مار نیست بر منطور و تار و نای
 تا تھار یا رمن در ضر و ضر و ضر است
 انقدر چاقست اکنون سفید دلبرم
 قله کوه دماوند در بر او لاغر است
 آب لعل روح بخشش که باله بر لبم
 تا قیامت خاطر من ناید بخت کو بر است
 یار من بسیار مومن متقی بر من کار
 چشم او بر من قد صید ترا بر کار است
 تا رفیق جان جانی شد قیاس
 صادق ملاجب اندر نشنش آواز است

انچه ندویم خوب ز نجره دار است
 فیه کماج و موج لچمی یار است
 بچی که گویم پسر فدای تو کردم
 از بر من میرود که گویا چار است
 کتاب پر گویدم که باج لب یار
 تقویت او با من یک هزار است
 لب لاجسن یک بچه دارد
 عارض او بهتر از کلامی بهار است
 خشمه نوزن نمی پیش لب یار
 خشمه نوزن ز نجره قد طفا است
 دلبر من را پیشش یمن و صیدت
 لیک بهر موش کوههای و فار است
 دست تا کردم تویی پاچه و بند
 کل توی دست من معاینه فار است
 دست تا کل گوش یار خویش کشیدم
 قوت گیرم مثل جفیری مار است
 هر که بدید مقعد رقب می گفت
 جای قایم کردن چار و شمار است
 دلبر من افس است سوی صفایان
 مرا گیر خورشید مثل خیار است
 مانی قد سیکنه شده شود کرد
 قامت انچه تا بوی نظار است
 صادق ملاجب فیسر چه سازد
 دلبر او از اکابر است و کبار است

قوت و قوت خصمه خورم با خود دشت و قدم
 کبریم ز برای تو پس نفی نیست
 و دلب و لبر من مثل دو یا قوت کوچه
 سر زلف بت من نیست دو صد سج و کره
 بعد دستور که انما بروی لکن است
 کرد انم که از انماست تو مارا کشت
 در دلت چنان لولو لا لاکندست
 لای بر سج و کره پس خا و خن است

صادق ملا حب عظیم خلقتی ندارد
 لیکن حرف عاشقیش صدر عده انگشت

این حسن نام مرا سوی جهان گیر انداخت
 کبر در حلقه از زلف چه برنجیر انداخت
 سالها بود که معاشم ز نخل بر میگذاشت
 در عشق تو مرا قوت ز نخل بر انداخت
 حبه یار ما از پیری چه انجیری شد
 دل ما در هوس خوردن انجیر انداخت
 عارض انچه از بسکه ملا لولو دارد
 مثل خورشید باین دیده ما تیر انداخت
 کر بسک یار پا و منزل ما هر روزی
 بر پاش بایدش لای کثیر انداخت
 انچه تا کیر و کون بر دتوی منج
 انشی در دل و احشاء کس گیر انداخت
 خواستم هموار کی بچه بسبب نرم ز کرم
 فاش ز رود آیره با صد باجیر ویر انداخت
 من فدای سیر انعامیه قدرت کردم
 که بر آن نقطه تو صورت تصویر انداخت
 خواستم دست برم بر سر زلفان بتم
 بستم نغمه چون نغمه زهر شیر انداخت
 تا هزار کیره رقیب بابت من اشتهی کرد
 لا بلا پیری ما سوزش بی سیر انداخت
 تا قد بلبل یار املو ر حبه گشته
 مثل زنبور دیش ما را به زیر زیر انداخت
 صادق ملا حب با همه کثرت حسن
 از غر خوانی خود هر هر ویر تیر انداخت

هزار پله حسن این حسن زنده با است
 چه پله ناکه بسته ز نزد بام طلاست
 چله و برف سر کوه اگر کشند وصلت
 که بخشش پیش این بچه بچه کاکاست
 دو قاز خرمانخواهم خبرید روز برات
 چرا که بلبل او بهتر از همه خراماست
 جسیع خلق غراش را برای دکان است
 عزای ما عسکی بر سرین شت است
 جان بچه بکتب و سین یا سین خواند
 هزار مرتبه بهتر زیند سیناست
 ز سر و جان با پیری میخوام روم خلعا
 دو دست کیرم هر جا که ان بچه تر است

تا سر و کولوز بکشته صادق ملا حب
 تو مردنت و دلش پیش این بچه محبت

دوی که دلم این دلمی آموخت
 دلم ز نوق و شغف رقص خستری آموخت
 ز بسکه یار زنده تو سرم از کج عشق
 سرم چه خود و چه سندان تو سری آموخت
 گرفت بر سری از حسن آفتاب نوقت
 کول ما در خود چو کله سر آموخت
 دلم میخاکش من جان آخوندی را
 که درس جور به آنسینه سرمی آموخت
 میخام به باد بگویم که خاک بر سر تو
 هم بجای خورشید خاوری آموخت
 شکوه رفت ز غشیر آب دار کیهان
 قلم یار چه آلف خنجر بی آموخت
 چه عشق مردان با ان پسر زمان دیدند
 ز اشیا قش هر ماده فی نری آموخت
 چه فتنه است با بر و چشم تو ای شوخ
 زرقه با بل جادوی سامری آموخت
 سرود که فخر کنند بر شهان روی زمین
 کی که بر سر کوی تو چاکری آموخت
 جمیع خلق که گشتند بانی و کافر
 مرا عفا و سبب یار کافر آموخت

از آن زمان که لب یار رنگ آذر شد موی شریعت عشق دین اذنی آموخت
درست تو به کن ای صادق ملاحظ
که یار معجزه نای پندری آموخت

روزگار در آئی از درین آفتاب چیست روز از شب رسیده دگر با تاب چیست
هر وقت بر عهد است من عرق نشست بر هر کلاب باش بگوید کلاب چیست
پایند کلنگ دار خرابم کنند اگر با شتم بعش بازی ندانم خراب چیست
تنگ قهر کنند مرا صد هزار بار تا با خیال روی تو بستم عذاب چیست
ان قبل جانی اگر دست مادی بر آب صاف کوی دگر انجاست چیست
در روز محصل آنچه گراشت زنده اید دل دگر ز طغنه خلق اضطراب چیست
پیدا تا شدم بوی عاشقی یار هر نیمه شب بچشم بگوید خواب چیست
تا کوفه چی دوغایه دلدار باشد بر جان بگوید چو جلوتوی قاف چیست
یزدیک بچال تو پسر کر ووم بخاک موی دگر ز آتش روز خراب چیست
تا تخمهای یار قد قیقه ریزه است لغا بر دور مجلس و بر کوکبا چیست
از آخرت درست گذشت صادق چه

فیه تا که بچه اول شباب چیست

هر دلبری که نطفه اش از آن چقدر است رزدن هزار بار به از بچه دلبر است
تا خسر بر کسی که بگوید خوب و خوب با این همه خوبها تم باز بهتر است
خیا چنبره امیخورم به ز با قسلا تا حلقه های زلف تو مانند خیر است

ریش رقیب و چشم کون با لویز جان
هر که که یاد کنج خلایا می کشم
پیش از عدم عالم ز یار تا کنون
این بجا سپهای تو ای نازنین من
این کفر دلم بر پیش تا زلف تست
و باغ عشق در زیر میز تو بوک شد
روزی هزار بوسه زخم سطر کخار
قربان خال یار تو دلی می شوم
صد بار اگر کردند مرا بشم میدانم
خزیت عقل آدمی خود حکم میکند
تا زوی حسن یار کشید است انمدا
ان پسر مرغ مادی و فاقه و لبم
بر زلف یار و صورت او میخورم قسم
کر عفری ز کوی تو مار ازنده بنیش
از بیکه قاتبت من رات کشته است
چشم انتظار خواندن زاقول به تقریه
هر روز زاقول بهقریه زین العباد شد
هر شب که چو ام همان در دبستی

چون سروه یکبار باس از یک تهر دست
خوسند ترم از آنکه بهر باغ و بهر است
با دوستان خویش همیشه مکر است
تا ج نیر حساب نویان دفتر است
تا دل یار در تویی بر جای کفر است
تا یار روضه خوان کوش روی بخت است
تا نزد بام یار با نشد مطرات
که عشق خال او بهر هفت کوش است
تا دل رفیق ان زلف چه ارد است
لعل لب بخار به از آب کوش است
در چشم من معاینه خورشید خاوار است
به از هزار طاووس خوشحال و خوش است
عشق مودان و خط تو تا روز محشر است
بر جای پیش او به از نوش شکر است
خزینک یار در نظرم چون صنوبر است
چون کوش روزه دار بر الله کبر است
پایند هزار عابد شجیان شکر است
چون جت انش است که در مغز خلک است

هر کس که جاکشی کند وفق طبع خلق در هر سراچه که رود جاش روست
 با قصد هزار کوه زتردنت رکن بر باد آن بی که چه یا قوت احرست
 هر کس کند دعوی عشق چنین پسر کر خرنیت مثل آقا و آتش خراست
 کینان کیر صادق ملاجب بیاد
 دماغ او چو زو و محو و تر تراست

بچی بچی بچی باز بچی آب است اینده بچی با پیش سب رخ غنایت
 مار و عقرب کرگزندم بی دعا شون نمکیم بلکه زلف انیس ترکیب مار و عقربیت
 کار دیخواهم زخم فرت فرت توی ایندم دق می پیم که یار من هنوز در کت است
 لعل روح افزای یارم تا می آلوده شد نیم پوش بهتر از صد بار قند و طب است
 تا که درس عشق خواندم این سخن فیهام روی تو منی رود زلف تو منی شبت
 اطلس و خارا برم کرباسهای نریت تا سرین غنیش اندر بیان قصبات
 فلان پایی و دستی خاکش بر سر بود نازینم دق تو تو نش توی شبت است
 و بر من انگنی باشد که روی لچایش جنت جنت اینده پرنک صاف صفت است
 تا رقیب ناقلا ز پیر جی داده است یار توی نه کرده ام سوزی چه سو خطبت
 افرین بر دهن فیهام است کایک قیب کیر خورده خار و زن صفت و ما و جلیت
 تا نکار جان جانیم دس عربی میخواند رقص میکرد مرا هر جا که نام عربت

صادق ملاجب از رایتی سرا شد

تا طهارت کردن تملیه شربت صیت

صنی دارم من مرد و بش کاکات صنی سیاحی نقبی دارم در کوجه فلان
 من سیاحی نقبی دارم در کوجه فلان سر بایت نجیبی و نفس هم نکشته
 در بردوست روم فحش کند چاشنیم سر و بیان جهان دال بود در چشمم
 در صفایان همه کس داند روی تو چشم بدو زهر دانه خرابجهان
 تا شد م عاشق تخم تو در کرمیل ندارم بوی کوچه بنایه که مهر جور است

صادق ملاجب بد تو زنا و ترس

چون بکلفای صفایان بچه با تر است

زبس بقاعده سوراخ کون او نکست کوزش بکوش صدای خوش اینکست
 خرنکار تا کشته است پیر این پوش چه در دهن بنیم به مر با بالک است
 خبر که بازیم تا بزوجه ام دادند نقای او بر است و بنای او جک است
 میان خلق سرافرازیم همان روست کران پسر تو گویم هزار ارد نکست
 هزار رنگ بر زد فلک فیتسلم اگر به خرج من زود تا که بار یک نکست
 غم دو کوی شکست برای کالبدم هزار بار بر از کولی تا تفک است

صادق ملاجب از خیال تو زود

ز عشق تا بصوری هزار فرنگ است

آنچه ز دروسیم سکه ناصردینیت
 چشم سلیمان به پندار آب یارم
 وضع سرنخا رمن به حقیقت
 در طوبی که بسته است خریار
 بر حصه سیف من رسید جمعی گفت
 دلبر من در ره سائل و توحید
 بر گشتی یار میزند ز کز خود
 ابرو دور و یار از ترش بجایه
 آینه خونه کرد و کون خود به نگدان
 از لیون تا گرفت یار طهارت
 اصل زبانم به بحر عرش بشوید
 ملک جهان را میخام کولوزه بکارم
 ششم و فذوق قرین هم تو به بیخه
 پالون بر ما هر و نند بو افتاب
 زلف و بنا گوش یار تا بتو کفر است
 آب سر منجلا بکوی رخسارم
 تالاب شیرین یار را به یکدم
 تا که بنم بار قیبت نشسته و ملک زد

میرزا

کنگ پدری رقیب وزن جلی او
 دهنه رو ار جان داشت میخند
 دلبر من انکس است سوی صفایان
 دماغ کوچولی بتم و ماغی است
 غیر نازم کبی نمینا میبوسم
 سیم سرفیت بمن بده تو امانت
 یقین و دو قین سه قین و اربع قینست
 دلبر من او چه قدر چنین و پسین است
 من دو ابرو ش اقیاب چنین است
 باک و منزله همیشه او ز قین است
 چو که کبی پای یار روی زمینست
 صادق ملاجب زیاد این است

صادق ملاجب و ماغی چون دید

مسیل بجاشان نمود و عاشق قین

تا که رقم یار را احوال من شکولی است
 آب چاشم بک تا غرق تو تو یه شوم
 شوی دلدار در نزد من بود چون ما ش
 هر که گوید من عشق روی انیرین پس
 برابر سرتی یارم این روزا خوشگل شده
 اعضا منیت ما را زلف مشکین پری
 تا که رقم زلف تو از هر طرف باد دم دهد
 یار من این روزا عین شباب و شہوت
 یار من طفلی است محجوب و فقیر و پیران
 بعد و صف انیرینهای لطیف یار من
 فی غلط کفتم که هم شکول و هم شکولی است
 چو که خال کوشی انوش چون تو زینت
 ما ش بود و کران در نزد من چون یوست
 یا خراست یا گوشت یا کله او کالو است
 با وجودی او هنوز رقیاسی و قد و است
 تا میر بار از مرغ مرغ او کالو است
 انجان با دی او کالو یا زلف تو خجولیت
 با زور سبای او صد میر صفی مقبولیت
 بهر عاشق ظلم او شمر و سنان و جوت
 خر و زه کرکاب و مینا کس نکفت تا کوی است

زین پس پادشاه درویشان تنم برافتاب تا سیرن کاکایی دلدار من کشویت
صادق لاجب از خیم جانان او نبرد
لیک میبرد اگر اینجالت پیو لی است
دست من بد زلف فشنت که در پیری به بیم دل شکست
خیالم میرسد خندق خوانست چه بر سینه رسد گولی آفتکست
رقیب آید سویت ایکو صفه جان بگر او را بد دست بلنکست
کسی منم کند از بچه بازی جوابش هست گویم کیر تو لنگست
و کس

اگر گشت چنگه کاری دلم نیست پنجه کاریش بصد ملک قرین است
قبورستان گوید که من گن گیستم جانی که آن نازنین خوش نیک است
ساقی با صد برافش دهم دیار باز بانس برای من شیرین است
شربت به لیمو بی وجود تو نوشم چون آب دستور شیشه راه پخت است
یار چه با من نشست رقیب پدرک اشش نوزند اشش بوی نیش است
دربار لنگ یکپو لی بست من افت به فیروزه کرد بود و لیلین است
از چه ندانم چرا با صادق بحال
چرخ برنیش بدون جرم مکن است

مانسکوفه نستان دل کنار نیست نه زرع برکت بقیده بارم بهار نیست
هزار هزار کرد و ققام با قمارخانه بر بند شک تا تخاش کوی قمار نیست

صدای زب زب پای مال هر جا زبان بریدگی که وصف سر کنند
من انچه زجر کشم دست فقر و چرک پیش تمام تقصیر این کیر کون طغار نیست
مچول غایب انوش سویی دیده عشق چه انچه است که در چشم اشکبار نیست
درازی شب یلدا و کوه خلیف کشید بر سر هم نصف زلف یار نیست
دو قرن پیش دیدم تویی کتبی شرم هنوز دست بکجه کتبی حمار نیست
نخانه کله عسله رود سفیدی چشم که کشیدی تواند در سر من نیست
اشک کشت تو کتب بچه که با دلم کشت بزرگ کشت حاریش پیش از حمار نیست
دیوار خانه مازنده شد عجب بود چه فقر تو سپهر بر سر دیوار نیست

صادق لاجب لب لب بچه بخورد
نه با همین لبانی که در عذار نیست

خیز غریز دلم به ز دلمه شیر است که حتی استخوانش باب دندان پیر است
نکار من چه رستم مرا زنده تیری تمام لذت عالم باز خیم ان تیر است
چله که بشنود و بچاه بار کمان بزنی بر پیش آئین چون بری چنان قیر است
رضیع روز ازل تا بشام دیر آید دلم دیوانه زلف است و زیز زخم است
لیک اهل دل نبود در عالمی عالم چرا که هر چه دست پیش انچه کیر است

صادق لاجب یار یا تو نرود
که پنهانی این خلق بدتر از کیر است

کفین بت من دو کوه برف بایست
 خایبای من وقتی که خوب میگری
 بسکه نورخ نورخ کشته دلم از غم تو
 بسکه دل رمل کشیده است که اینچنین است
 قلو بایم شب در و در دل گویند
 کوه صفت منس باد کر شود میماند
 عرق شبنم خیس بچه در بوی دماغ
 خلی هسته بود از بوی گل بافت

صادق صاحب یکچه حیرت قوز بند
 برخاش میرسد یوسف با اعلای است

مایه عیش آدمی پسر است
 آفتاب فلک شود همسری
 قوی تنبان یار من مایه است
 آن ذکر می که یار پس انداخت
 موی را اگر هسته از شقه کینی
 همه جا با بهشت می رسد
 پیش نمشیر آب دار نثار
 تا کف پای یار بوسیدم
 اینه ان رقیب سک پدرم
 مخصوص آن پسر که از ذکر است
 بر کمال ان جمال چون قر است
 مایه عیش و نیش بر ذکر است
 عالم عالم بان ذکر هسته است
 نیم یک شقه او چه ان کمر است
 تا که رخسار دوت در نظر است
 طاقم بیشتر ز صد سپهر است
 پنداری ندیم جان بر است
 دست کم صد برابر عس است

لرا

سنگ تراشان جمع شفتند
 روزی بشکفت شکوفه مادم
 زاده خشک و قیسم میسر د
 دولت و صلش اربمن نزد
 دل یارم ز سنگ سخت تراست
 هر که عاشق نشد زیاده خراست
 تا بخوابید دماغ من تراست
 صد فلک اشرفی مرا ضرر است

بیچاره صاحب دق طارح
 از مالو میرزا جان زیاد تراست

مراست دلبری دل را پیش کش
 جواب نوش عمل میدهم در از روی
 کشم بوی سوراخ بتم ز دست رقیبان
 چه گریه مادم کا طفل خود پیش کش
 باستانی که موی زناست میش کش
 دور لطف عقرب یارم مرا پیش کش

هذرنای تو صادق زانه کرم و سر
 سحر کبی که بخلوت درار پیش کش

هر صد چند که فرزند به مادر دارد
 یوسف سید است و باطن اجداد کش
 چشم است تو از از زده نورش کرده
 بر خیار خبری از خبر زه کرکاب به است
 هر که معشوق ندارد بدش ذوق نباشد
 بر سر می عشق ندارد و صفت ضر دارد
 دل من پشترک بر رخ دلبر دارد
 حسن صد یوسف یعقوب پشتر دارد

صادق طارح پشم شده از پیری
 باز عشق بچه نامردم بر سر دارد

بود روح نازکی آن کلو بود این حرف نه بعضی گفت کو بود
 بر نه عای خاطر سر آرزو بود هر روز چشم من به قداناه رو بود
 فقر مرا بدیدم و او پهلویم با اینکه پای پهلوی او همچو من بود
 بجات سوی سزه و لیکن کسی رود تا بر قای سبزه من او تو بود
 یکده تبه سبزی که دیدار بر خورش یکده رشک بر پر سر کر کو بود
 من عاشقم به کتب اطفال جیرویری با اینکه طفل خوردمی منی شانو بود
 من نام یار خود برم در میان جمع ترسم خدا کرده یکی پو منو بود
 نایار بوی برو که من دوستم راو اندر خجای دوستی من عدو بود
 یارب نگاه دار هم را که ان بچکیت با باش هم یک آدم پشت تا بود
 خروزه لطیفی کرکاب اصفهان بعد از حکایت کفل تو کدو بود

صادق براه دوستی و دلب او زیاد

بدست و پی پا و پرنان و چو بود

لله یارب مرا الله ملک کرد و لم زین غصه خیلی تنگ کردند
 بچک تا سرین قشنگ کردند زکر مال ما لیم ننگ کردند
 بنارم دست نقاشان قدرت که با قوت لبش را رنگ کردند
 همه روی زمین نا امن گشته زبکه غمزه با لبش جنگ کردند
 بهشتی نامی عالم ان سر کو رسیدند دور انجا ننگ کردند
 ریس دهن رقیب بو کند میدد تو خلقش پنداری تنگ کردند

دیر روز که نان نه اشتهم زن بچم بی فتنه نشینک کردند
 کس زن رقیب تا کشته دریا بی مای کسری ننگ کردند
 بنارم نقش بند صورت او که رویش را به از خنک کردند
 روز جمعه دو تن بچه ما بختیم دیدند خیلی شدیم و اذنگ کردند
 شدیم پسر ریا خالو نامی او کو غمشت حصه از ارنک کردند
 ریس این ساده رویان ساو مراغبون نمودند رنگ کردند
 مانجه هست زن مصرف ندارد مرا چپ رویش خنک کردند
 خایه یار تا ز کوله شد هزاران عاشقی بازنگ کردند
 خرابی دل مارا بچک بدون تیش و کلنگ کردند
 فلاطون کو سفند است پیش انان که خسرا صرف کس تنگ کردند

صادق ملا حب خاکن بر شد

تا با یارش الا کلک کردند

عشق برای ان پسر تاجه تاجه درم کشد وقتی که باج میخوای انم در در تو هم کشد
 تا سرش چه چینه است کوشن ناف من بد میخوای چه طور دلم ناله زیر ویم کشد
 قلم چشم مورچه تا تو ی قلم قدر است شکل لبش گفت شود هر که از ان قلم کشد
 از پی بچه بازی رو آیند و روز چه چتم بار زیرا که هر که میرسد چشم ترا تو هم کشد
 کرد بچه تر کنی خیلی شیرین تر بود قنا کور تو نیم ساعت کر بیداری نم کشد
 اسباب بچه بازی از او باید دست کنی زیرا که زن بیک قلم ترا بصدالم کشد

را بچگی آن کج که خجاری دُول کند خالی زیر پیمان دولش از چه دل غم کشد
بعد از وقت دل صاف و صبح

بهر چه بایم چه عجب نشیند دل ز پند آن شک فلفل نشیند
هزار رقص این دل من کند به سر جان که خوش نشیند
چه در بزرگی است برا کوچه با اگر یار آتی به منزل نشیند
به نجس به محبت بر آن کس نشنست محال است دیگر با حال نشیند
چو یارم بر لب دُون دل دهد هزار بار چشم روی بیدل نشیند
اگر آب عاشق نشد در بهار به مثل خری دان که در کل نشیند
سُرنیم به نیم دقیقه می ساید اگر روی تشک فلفل نشیند
کرم بپوشند و شکر کشم عا ناید دل ز سر قاتل نشیند
رقیب شرابی مرده قویله سر خوان مار سپهر اخل نشیند

صادق ملا حب با این ریش سرخ

به دنیای بچه چو شغل نشیند

علم تخیل اگر در کف و چنگال آید بچه دست بیارم که ششم حال آید
بی وجود توروم کر بوی باغ غنث ان بهشت در نظرم بچو سیه حال آید
به حجاب یارم وقتی رقیب بینند خون از دیده من خون رک قفالی آید
همی سیکتم این یکا به ماه روزه چار باغ میسر و م اگر غره نوال آید

بجی

همین ریش بقیدیم رطل می سرخ خورم خاصه آنکه که چال با دوام فال خال آید
ای صبار و بر آن خمر و شبنم هر کاش که کوچا که بر آن که زرو مال آید
در دو دیوار سراییم و نشان صنف رود انیسر از طرف لب چای با مال آید
چشم و ابروی نیم وقتی بنا جلت بند یکصد و بیست و سه مال آید
سرد و قفله از سر از نظرم غایب شی عه دقیقه نظر سیصد و بی سال آید
یار یار یارب وقتی میر و بر سیر مل همی از دیده من سیل آب آل آید
بچه باری مسکن بچی که قال چاق شود که باریش سرخ بد است بچی برام قال آید
دو دست به هم برین انیسر قد چه الف مارا پس کند و مانند یکی دال آید
مارش سرخ رو بچه بخام را نیم جزا نظر خر صلی حیل به افعال آید
نا دو تا کوی تکان نواز دهم رفت کوی بر دل من کوی شغل آید

صادق ملا حب بعد سیرین یار سیرین

نظرش کون خیک جاس بقال آید

اگر فتنه شربت من از درم در آید بختی رقص کنم من که غصه خلق سرا آید
نکاه بدلمن من یار با همه خشن تمام شهوت عالم مرا بتو زگر آید
نبی که یار صیافت کند رقیب بفهم هزار هزار خون از این دل و جگر آید
چه زین تو به بخارم عرق کند رویش شباهتش کل سرخت روی او مطر آید
نکار من چه تلاوت کند قرآن را و لکم میخاد که نزدیک سوره قمر آید
هزار عینک شانه اگر بدیده نهم ز کوی محال لب تو در نظر آید

هزار قصه بگویم بر رخ نگارم اگر که خون کلویم روان در دهان آید
 چشمتی که من و یار گفتگو داریم زخم لب بجوم گر بوم کفایت آید
 صادق ملاجیب بر سر زبوی نگارش
 برون از او هزاران صفت بل بر آید

ترس بچه دیدم بسیار چو زری بود اندر چو زری او نیکی موی مخوری بود
 در خواب بدیدم من دو پخته یار خود بهتر ز هزاران بار زرد الوی نوری بود
 هرگز تو را نم از دام یا کت کت انزخ که در پیشش مانند تو چوری بود
 دیروز نگار مرا دیدم بوی خوش جوان همه میسرند گویم چه جوری بود
 مانند ساهور ز دانش بدلم شعله مات بلویش بردسته قوری بود
 و شب لب یار خود در خواب بدیدم من زرد بنم کویا یک پسته شوری بود
 کیه ز من و یارم یک مرد بشتی دید امر و بمن کویا کانیار تو چوری بود
 ایندت مرا باید بوسید و در افتاد کرد زیرا که کیه روزی در دست بلوری بود

در وقت خلایق تا پای نهند بر او
 ای کاش سه صادق جانک ضروری

قسم بروح نجس معاویه و یزید رقیب خیلی کشت و انت بدان دیزید
 خیال بوسه از انلب کنم مید انم هزار غیر جان عسیر من بیش یزید
 نگار من ز کسمای زنگنه اعراض ولی تو دل ملا فحلی رفت خوابید
 نمیزن دل سخت آن پروانند که پیش اندل بخش جداب چاست حیث

میان کل گویان قسم خورم یارم تاریش و پشم نزار بود سجد و جید
 خدا گشت نرسد از برای من جای دمی که ان بچه خواهد مرا کند نشید
 کس ز تن منخند و هر آنکه میگوید فلان بیای و صالتش رسیده و کلجید
 صادق ملاجیب هر که بود یا که نبود
 همین بوده است که یکبار بر دوت یابد

هر زمان ضعف بر آنچه استدل بر د حال نیاد تو د مانش بوی زکا کل بود
 برابر حال کسی یار دارد صبح صبح همچو خضر صابکی بی افتد س آن بود
 شامشیر دوسر خیلی کنداری کن انجوانی که با شمشیر و حمایل برود
 قبلی ویلی برود دل پاکلی وقتی بر آن نو کس بر ند که ان ماه به محمل برود
 سر آن سرد بنازم که هزار بار تانج قربان و حسیران انکل و شیلان برود
 خایه ان بچه زرد و کو من قبل شهر شکل است از پای زرد آکو قبل برود
 مثل شا جاده بود فرج والد و شب که کیر و خایه در شش مثل قوا فلن برود
 لب لب چیزا تو را شوی زنت خواهد جان بایت که از کون تو خا فلن برود
 ان بچه وقتی رود بر سر چار و خونی غیر جمال پیش صد تانی کا فلن برود
 تو د ماغم برود بونی به یاد زلفش تو تنم قوت صدر ستم جا فلن برود
 هر که را پول بچه نیت مسلم دانید سبر او نمخترا از زهر طلا فلن برود
 پسر زال میا شیر د و ندا در میارم کر بستی زهرم ان بچه خوشکل برود
 صادق ملاجیب پاش و اشدر کویانی صد تایل بر تو کوش کنند مشکل برود

خوش است آنچه چون چار طایق و آید
 رقیب دون حد زند حرف شبانست
 دلم میخاد کلو آن بچه چنان بر جوم
 که دینالش ز دلش آخ و آخ و ناله بر آید
 اگر که صد یک همی زیا راج بخوابم
 میان جبهه او سر که هفت ساله بر آید
 یک حاجی است بخند دیدم میاد چنان
 که از درم رقیب قرشش با که بر آید
 خوشی باد و ساد و بهار از رویست
 که آن بچه بر سرش نه چاله بر آید

صادق ملا حبیب یادش تو از روزی
 ز زیر خاک سرین با چنان قافله بر آید

دیدم پیری دوش دلم قلی ویلی کرد
 میاد که فکری ز برای آبی کرد
 یکبوسه مو بوم با وحده بفرمود
 خلق و دین و کام و لب ماعلی کرد
 میخواستش در بسل آرم و بنوسم
 از بر پرسم دست بقران بغلی کرد
 تا چشم کی بسته با طرف چرخ تو
 ما را زیاد عاشق بر پرسم و بیلی کرد
 با نام تو گفتی که شکله خورد در لب
 و انگاه جماعید و مرا شل رفتی کرد
 از بسکه شب بجز تو من اشک فشاندم
 خوانا به چشم دامن من کل میکل کرد
 این پهلوان اب سواریت سکارا
 اخذی ز ما برده و ما را جلی کرد
 جاکموی آن کاکل تو تا که چکل شد
 بایت شنا خوانی بر سر کل کرد
 دانی خم بر دوش چا بادل مار کرد
 انکار که با رجب شمشیر علی کرد
 هر جو رختی بود لبالم ز دلم رفت
 تا آن بچه ملا صادق و قتی کلی کرد

نسخه
 از
 دست
 قلم
 میرزا
 محمد
 باقر
 در
 شهر
 قزوین
 در
 روز
 ۱۲
 بهمن
 ۱۲۸۵

آن بچه سره ماتحت فولاد آید
 با همه کون دو سیم قربان کفنش کردم
 عاشقی کردن من یک بهار آن کرد
 سال عمرم تا نزد یک پنهان کرد
 کس که قابل نبود نو کوی کون کند
 دیدم از توش برون چو در پرزاد آید
 هر که رفت کوی بتم در ک حضورش نمود
 چو نه بر گشت دیدم خرم و دلش داد آید
 من باین مرد دلی زنده دلی خواهم کرد
 خواب منم بسمه آن بچه ترسا آید
 دوش دیدم چه بتم دست نهادم بدینا
 زبردت سخت تر از سندان خدا آید
 زیر پل خا جو دیدم با قسیم بایست
 اشکم از دیده فرون چون شط بعد آید
 وقتی جیک جیک میخورد این بچه پشت
 در میان نزل با حسن خدا داد آید
 سرین و آکو اگر قند خور و تا تو کلوش
 او نداند که چا بر سر فرما داد آید
 خدای روح بود بهر دماغ و گوشم
 تا ز کون الایح یا ر صدا با داد آید
 در سرائی که استاد از ل طر حسن بخت
 قدری استادی بر او داد که شاد آید
 دو بر اربال فروخت که شاد آید
 بچه باز به بر حسی شاد آید
 گفت آهسته بکن توش دلی نشیدم
 انچنان توش نمودم که به خیر داد آید

صادق ملا حبیب امر معاشش همه سر
 از کف جو دست احمد ابا داد آید

ششم از دست آنچه چه تو چاشنی درم
 همه کون کنی مالو میرزا جان فقیری محرم دارد
 جمیع قمری و شلم زبردت و پا چاشنی
 سرین یا هر روزی که دعوا با کلم دارد

نسخه
 از
 دست
 قلم
 میرزا
 محمد
 باقر
 در
 شهر
 قزوین
 در
 روز
 ۱۲
 بهمن
 ۱۲۸۵

نسخه
 از
 دست
 قلم
 میرزا
 محمد
 باقر
 در
 شهر
 قزوین
 در
 روز
 ۱۲
 بهمن
 ۱۲۸۵

مروارند و دم آید هم از او و درون
 تو دالون تارکی روزی که آخ و تف یالی
 تا ما ترک من رفته است او اندرستان
 ز کبرین ایرو را آخوند مسدیدی گشته
 بخش سبلی میخاهم بر زخم تو گوش شاشا
 بچه بازی غم دارد و من پر زور میگویم
 دو ابرو دلبهرن یکشد هر عاشقی چون
 اگر دلبهر کبودت بخش من بخت کش
 علینا دور و دور بخواب آن حمام با

صادق ملاجیب کیچه او دوت داشت و عالم

بقدر کل مردان دوزخه او ستم دارد

بند قبان را تا دلبهرن شل نکند
 تیر یار اگر چیده مد و شکلی کند
 وقت سیلابی اگر یار و دیر بر سر بل
 ز ابد آن ذوق ندارد که بر دخت از یاد
 این دور و زده تیر غم کام دل زباز
 بچه بسته میاد و بخت نه با قانع
 در بر زده و ز زرتیر چپ روی کار

مروارند و دم آید هم از او و درون

تو دالون تارکی روزی که آخ و تف یالی

تا ما ترک من رفته است او اندرستان

بد رنگ کا و و خرم نوبی جهان میخیزد
 تیر کر رقیب با با سنگ می باشد
 بلبل دلبهرن تا که خوشی بگریزد
 کسی تریف ز خوشخوانی بلبل نکند

صادق ملاجیب پر گشته است هنوز

سبل بر مد رسته چار باغ و سر بل نکند

چشم ز اقول با من دعا و بخش میاد
 اول شادی و شکیدن دل بهت یال
 ایرقیب هر چه داری فکر کن چو کند
 کیر من حالتی دارد که بچه می بیند
 کا همکای که سر زلف تو خجولی مات
 نو تو فقه لغت ق بزرگتر میسر م
 با بچه راضی میشد جلدی باید کردش

صادق ملاجیب با همه نازک روی

فصیده است دنیا هر روز یکم نکش میاد

کروا سیران پر از زور و آویران کند
 کر نشد این پوزه را بر زلف تو ماشیم
 عقل انباشد بچه بازی کنی سه ماه بهار
 اسم یارم صد مراتب بهر از نور جان است

چشم ز اقول با من دعا و بخش میاد

اول شادی و شکیدن دل بهت یال

صداق ملاحظه این نم جان مرد را
کبدارش تا چند سالی خدمت جهان کند

ان پری پیکر که هم زیبا و هم رعنا بود
یار کو چول چولیم تالی چول میرا بود
لب دانه خشخاشی انوشیروانش گشند
یار من از یکدش اموات را احیا کند
چشم و ابرو یار من یک چشم د ابروی بود
خیر صحبت های انشیرین پسر بر صحبتی
نصف تعریف صفات عقاد من بر
جلد جسد بازید بچه امروزه و شب
ماشاء الله بت من تا قدری او قد و کشند
کلوی صاف لطیف دلبر من کلویی است
هر که این چار روز دنیا فکر یار و دوست
بتر از صد لکری ماش پویر با قلوبا
بختین یار من ترکیب قد و مزه اش
کون رقب سرانما چون دهل پار نمود

صداق ملاحظه بیکای بیامی و چینی
بچه بازی میکند تا هسته خرمای بود

بچه چه خیرات
قبا گو دهنار
عشق سویی
با قسیم پیش
اکه همه یب
بچه باز کردن
خانم انگری
بر که دلش
بکده دم شل
اینده تا بخرم
قرابن انحال
کرب سن را
را بهر شیت
وقت شد
کردی تخیان
بهتر تار قدم
ساقط بنض
بار محبت که

که انسان یخاد
عنه تومان اورد
چرخه آن بچه
یار است فهمید
جهان دست آ
در اصفهان
یار من
مایل دلدارت
ندید یار من
صد تا کج
قوزولیت نوم
برند خج تا خج
که خجتم هنوز
پر بنم جرم
بتم هر که دید
پای دوست
همه تاب شد
مراقبه نمود

دم نشید
دلبر من
مثل خیمت
هر سر خرمی
میدد آن
سیر مگو با خود
کو هر یکدانه
سوی جهان
این دل من
خوان دلم
کیسه کیه
ماچ قوزول
دل ز من آن
بسکه دلم
بر بچه فی
دست عه من
روزی که یار
و چه خرمی کون

خند را جوان یخاد
وقتی که قلیان یخاد
که پستان یخاد
پستان یخاد
سب ز خندان یخاد
کتمان یخاد
عتمان یخاد
افرو مالان یخاد
شکر بریان یخاد
وقتی غلان یخاد
زیر کرمان یخاد
از لب خندان یخاد
بچه غلمان یخاد
مال تو تان یخاد
کولی غلطان یخاد
لوتو الوان یخاد
از من قران یخاد
تو کاشان یخاد

مهر زلفان دو تا کرد مادر بر پشت فی صد شهر که اگر کرد
مرغان هوا حسی و آفرینوند روزی که بزم مرغ کاغذی هوا کرد
بستانهای بومنی و خرمندام دوست با آبرو بومنی ان شوخ قبا کرد
روزی که چشم اندکی زلفش بر آرخس بدل ملک عشق بین کرد
با سپیکر خود فقر بقیل زد کرد یار از رشک درت در مالیدن کل طلا کرد
تا یار گرفته است رقیب از رافت سر تا پای پسیم همی سوز و سما کرد
خود را به دم تیرتم خوب رساندم این بخت پدر نظمی ان تیرا خطا کرد
این صادق ملاجیب از و رشده است

سیری بوی یک خزل میرزا بها کرد

بی دارم برخارش هزاران گلستان هدهد بالای او ریحان بر طوبای جهان دارد
ناخن آنچه چسبید به لعل قلوبی من برای ایندل من ناخوشی دل تلان دارد
همی دارم در روی زین کاغذ صفا مال زلفش او صد رشک ماه آسمان دارد
بر منی بزم البرز کوه این زمان کشته میان او شکافی من چلویم او نهان دارد
برین رایار من تا روشنی کتان بناد بر من میل بسیاری بر قلمن کتان دارد
نمیداند خورشید جهان بایسته گردش بقدر صدیکی از دن کار من دنان دارد

صادق ملاجیب من رقیب و آساید

بمیر و تا لوی کفشش شیشه پهلوان دارد

و ندان هم از زیر موالت برآید در نیت که اندر صدف پاک برآید

زخمی بدن یار زند زخمی جانم روزی ز کف کیم و لاک بر دم
مجموع دنان من ما و لب او می است که از مصلحت کاک برآید
فصل غم دل باز بگرد و در آرزو از لعل تبم صحبت سکاک برآید
سرکین فلان ده میا کرد و بصفای روزی که هم بر سه اطلاق برآید
کر و صف کنم همه حیاست خود را از هر طریقی صید بچه عرناک برآید
بر دوش تو تا سایه زلفین چهار است حیف است ز لب صحبت ضحاک برآید
بسیار دلم ضعف رود بهر جوانی ان ضعف که از دل مرق و مال برآید
تا بلیلی یار بدیدم موی نیست بر انکوری مهر که سیر تاک برآید
این تمنی بجز تو اگر کیست کیم بحرف پس تمنی تریا کیم برآید

ولما یضاً

انان که پوت زیر کون یار بکنند آید میشد و کر چتری را از زو بکنند
اند رخصت بر بچه خوشکل دلم میخاد باشم تا ان زمان که کل با بکنند
هر خرمی سبز به چشم خیره شود که این قبا می بزم تو را خوش او بکنند
در نیت در دلم غم در دنان سیرین بر کز نشد ز سوزنی او را زو بکنند
خوش حال انسان که بر بند خلیجی از کرد آن خلا رختان خاک او بکنند
مغرودان من رخصت فوت می شوند این قوم مدعی چس و کوز تو بکنند
از پس نشد کو دی با تخم تو بکنند این است تویی لوده همی زرد او بکنند
در بجز قوی کون تو خال سیاهی است این است همه مرکب تو بر قوت بکنند

از ابتدای شرق تا در انتهای غرب هر جا که هست وصل ترا از رو کنند
صادق ملاجیب از این چه نگردد
نخج گردش برشی از چاک کنند

بی دارم برخارش بر زبان طلیحان داد قد و بالایی او رجحان بطوبای جهان دارد
خیم خم زلف ترا کر مه کرد و ن بیند خویش را نشسته بر بخیر جو مخون بیند
آن که آتی سیر لوجه مشوقه و یار به ازانت کسی دولت قارون بیند
بازماند زهر اسب و برافای بهشت کرسواری کل من اسبیک کلون بیند
کرتب جگر کسی دید من را به بیند مثل انت که کسی رود چه چون بیند
می شود نور چو خورشید فضا تاری دل نور روی تو اگر لحظه کلون بیند
مقطع نداد

میه من خیلی خیلی بهتر از من آسمان باشد چرا که آسمان پیر است ما من جوان باشد
چهره بانی طرانی همه عرش میگردو اگر ایل من در پی خیال زور طیان باشد
تا دیدم تویی ناودان میرو و میش غائی سرم میخا و خرنیدی شد بر ناودان باشد
خبر یار اگر بفرم زوز و زوز تا اش بندد لبوش طبع عظم صدای ارغوان باشد
سیرین یار هر وقتی که می بیند عشق من خیاش می رسد او تخته از ارغوان باشد
مراد است پس نباشد بر سر زلف بلند تو بای زلف تو تا آسمان گزرد بان باشد
سیرین یار من به مقصد تا کله و نبه را دارد چنان دتبه منزه از همه کشت استخوان باشد
کلی تا سر ولد از من را کل کلی کرده بجز آن نمی بینم بعالم طلیحان باشد

از

کس شل به رسته کاش که از پیش نماید نه رقیب و دوزی که بازار رهنمای
تا مساجر گفتن آن نشه پادار و ترکن خود آب از سر ایل من بسا چکان باشد
به روزی تاشای خلائی یار ما نیست غم باشد اگر ما همه ملک کیان باشد
من بر لب سیرتون انجام یار میجو انجم خیالم می رسد جا خواب من در پرنیان باشد
رتخچر پیش آن بچه بزد بند از بندم هزار پا و آرد و ملک و ارباب مارا نهضت جان باشد

صادق ملاجیب تویی سیرین سوزان کند
رقیب کون کلفت و می بران بار یک میان

بروی دید من تحت نقش آن پیر آید باغ نرگس شلای خلد مقدر آید
ز هوش و کوش روم تا بعصر روز قیامت هزار یک نفسی آن پیر اگر به آید
کار من که میاید به از بهشت برین است رقیب چو کعبه بید کانه ستر آید
به نقل نقش تم خار اگر رود برات که نیر زبای آینه مرا بوجگر آید
تو تنبایم زیاد می میشد ترو تیلی چه نرمی کفیلین تو یاد این ذکر آید
بروز کار فراق چنان میگیرم که کس ندیده که از ابرو بختان مظهر آید
من آن کمر چه کبیه محال دل بنایم هزار باد و قو نج که مرا بتو کسر آید

صادق ملاجیب کربان یا بملکیه
وضع شعر جغتاش شعر جوشد آید

هر کسی دست تو پاچه پای تو کند بازی بر با آن کول مویهای تو کند
ای رقیب با با سگ اینته واق اقل کن از خدا خواهم تا توله غذای تو کند

ایدا میل تو بدرسته چار باغش نیست
 هر که سیری بتوی چاه خدای تو کند
 تا خداوند تو خلقت بنموده است تو را
 همه کس سیر با بضع خدای تو کند
 بدون حکم تو کس شربت آبی نخورد
 خرج هر کار کند محض رضای تو کند
 قدر این مادی نیا صرم شود محتلم او
 خواب قیلوله کسی زیر عیای تو کند
 در ملا هر چه دی فخر بهر کس بخدا
 در غلار با وضو و غسل دعای تو کند
 خونی خود ریزم من پیش چشم صانع کنم
 اگر از خون دلم رنگ قبای تو کند
 صادق ملاجبت هست و دوستی تو
 سرو جان و دل و دین را بقدای تو کند

اگر آسوده پیر دنیا کوز مال کند
 هر که عاشق بوی بجه خفالی شد
 بخت کربال خیر یار بدستم بدید
 کجی چشم خدا سوسکست خفالی کند
 کر پرو مال و بد ماه بازار مرغ امرا
 پسته ناعا مسام تیار انمال کند
 از دین کذا و ای کوید و غش میکند
 چون طاموس میجاد دعوی پروا کند
 مثل دریا چه صد فواره خونم بکشد
 لمحہ سیر اگر آن خط و انخال کند
 دل من میخاد کوزی بد هم بهر وقت
 وقتی انوح نشیند رک یتفال کند
 نان سیری ندارم فکریم از حال دلم
 که عامه بر سرش ترکسد و اسهال کند
 بخت ایدا کند صورت نیکت بنم
 دمدم غش معشر بر اطفال کند
 صادق ملاجبت غش میکند ان صنی
 مرا چون باغ بهشت خرم و خوشحال کند
 که تصور از ان ما و دان انمال کند

نخاسته الله هر کج که نشسته
 هزار هزار کرد و آدمی در این دنیا
 خدا ابداد دل آن جماعتی برسد
 بقدر هزار کرد دل برلف تو بستند
 تا آفتاب رخت جلوه کرده است با
 بهم نیا در قوی که آفتاب پرستند
 چه حلم دارد قاضی شهر کاینک یار
 نخورده با و دو چشمان او می بستند
 هزار سال مرا قبل خلقت آدم
 دلم بآن سر زلفان یار پیوستند
 دلم بدست نیا در و دره خوابان
 هزار مرتبه او را به جگر شکستند
 چه بانی من بر سید است روی بایم
 تمام کنکره ناعرش پیش او پستند

صادق ملاجبت غباری حله حله کن
 چرا که ره ناعاشق از جهان رستند

چشم صبح تا شام بر خفا حقش نمیکند
 خط و خال زلف او بو شک حقش نمیکند
 یار من وقتی که لبش کاید بر سخن
 لب خوشخوان را کوفته بدین نمیکند
 پیش من ای همه صحبت بجه فحاش
 من قنای میروی صحبت زرس نمیکند
 یقینیه غصه عشق تن سفید تو
 کل موای سیاهم رنگ لبش نمیکند
 خروزه کرکاب خاطر جمع رخش نمیکند
 یار هر وقتی که بالایش دامن نمیکند
 باد هر که در حرکت آورد زلف تنم
 عشق کوید سبیل تر با دین نمیکند
 دلده دور از رخت جان خودم جان
 لمحہ هزار هزار هزار شیون نمیکند
 به حال هر تار منی صد کرد و ده قسم
 که خطان مازین بو عطر رس نمیکند

دایه بیلاب چشمم کرغم تو داکند شا کوه البرز را از جاش جاکن نیکند
صادق ملاجب تا دیدن بخت میخورد
حکمت او از نداری بمانت نفس نیکند

کفین بت من وقتی بختل میاید بر کج دست گذارم به کفل میاید
از برایم برین جوش زیاد میزغم احتمال اگر بدیم دزد و دغل میاید
برعت با کویید که نیا نند کلم ناله آن بچه با آن کون و کفل میاید
به شام من اگر بوجس و کوشش آید بد ماغم کویا بوی حمل میاید
آن بچه را رضا کنم و الله بقله حاجی رضا خان از چار محل میاید
این چه شریست که بکجه بر من از تقایم بیس پعار و دل میاید
و عهد و وعده بان بچه باید بکنم من ازانی که سر و عهد اجل میاید
لب و دندان تم وقتی بنا حرف نند رشک بسیار روی شرو عمل میاید
بعد عمری که میاید بر من آن پسرو غضب الوده و با جنگ و جدل میاید
میر و م بر سر بل بلکه میاید بچه بخت بر کشته بین اقا لقی مثل میاید

صادق ملاجب خواب بدیده است و بخت
بچه لرچیستی از چار محل میاید

یار دارم که دل از مرد دلاور برد بازویش خیمه شیران بر و بر برد
فیل با کرکدن شهر محالست محال کر برینخ دو ابروی تو جان و بر برد
کامیابی جهان در نظر من نیست که کسی جور از آن یار سکر برد

سهر از خضر کنم زندگی هر دو جان بو شده اگر لب من زان لب شکر برد
قوت لایحه من نمیکند هرگز لذت نرمی آن سینه مر مر برد
یوسف من اگر بای نند در کفان خزن از خاطر یعقوب حبس برد
در فراق تو پسر از شبی کم کریم کنم باز آن کریم من مرد شنا و بر برد

صادق ملاجب و لبر او همین است

کام او را ندید هر چه برایش زبر برد

آن دلبری که عارض او با صفا بود بر او هزار گونه رضیع خدا بود
بر آنگاه ما نند کر خورش لکد فحش و در دوی به تن ما دود بود
بوی جایی یار اگر بر کسی نند محرف او مقابل یک کو جیا بود
میخام که باج و موج کنم من مویرا هروقت کفرت من بر هوا بود
یلماج قوز و لی زلب کو چو لی یار صد گونه به چشمت آب بقا بود
در راه یار اشرفی چون ریک میدم با ایله دست من زنداری عصا بود

این صادق جب همه را نسخ بر کند

هر ساعی که یار کبابش غذا بود

هر شبه لک و مات رویم میکنم تو طنار از جهه فلان بچه بلکه کنیم یا خود
و انیل نیت آن پسر نرم نمی شود برز کریم بر آن بچه نالیه زار زار خود
نزد و از بخت ای پسر فلان فلان کر لب من نمی دمی بر لب کل ما خود
او بهار خنج و خنج را تو نمیزند زمین من چه شتر چرا و هم در کف او و ما خود

کر بوم تناسخی خود بکسم کلاغ وار
 خلق جمیع اصفهان نواب یزدی مژده
 خواجه کلدان بت کر بکشد نظاره
 سر میر و ز برف را میکشش به چشم خود
 مثل چه برف آید مشکفان شود هوا
 خسته یار من خواب مند اگر قمار باز
 باغ اگر کند نظر خسته لب نگار من
 اینه روی یار من اینهم خدا بود
 خلی در او می بینم صفت کردگار خود

صادق ملاحب رقص مرصعی کند

ان بچه را اگر دمی گیرد در کنار خود

مهر و مهر مثل این دلبر نباشد
 نبرد زاده خوشی عشق جانان
 نشسته عاشق با بچه و زیند
 چو من بعبار در کوی جوانان
 پیش چشم تو ز کس بود زشت
 مرا قهر لب بر فرزند شنجی
 قسم بر حبس بت خانه چین
 صادق ملاحب در میب لک
 جانی که آن بچه خوشکل نباشد

چرخش از دور

چرخش از دور

چرخش از دور

دلم میخاوم از جیش جیش خالی بار
 ریس بوراخ سرین نگار من نکست
 زار من بوراخ کون چنان برود
 یکجام مور ز عشق تو بر نمیکردم
 لب شراب گیر زیر خرقة رو در باغ
 رقیب من قدا و بنحو دیری چار و بسته
 زیار خواش یکماح بر لبش کردم
 حواله مقصد من کرد بر چه بود چهار

صادق ملاحب چند دیده که جانش را

به نفس کشته نشسته تا بوس کنند تار

پیاد بلبل آن بچه سید عطار
 دو چرخ اصل اصیل است در بزمی
 هزار سال نمی زیر ناف من تو برین
 ولی ندانی تو از پاکد اسیم ایرک
 هزار بار من از ساعتی ترا بینم
 بحر تم ز نفوذی که کور و کس بود
 یک آرزو به لستم که لبر غمائی
 من بر چه جیری ویری دوست بدم
 جمیع قندار سی شکر سرخ شود
 میخام به دیده شمع خاک لته بای خیار
 بکیش بچه تخت و دیکری بچه سار
 به صاحب اسم شرفت میروم سرکار
 بود چه خرز جیش کیرک بیار
 باز آرزو میکنم تا به غمت ببار
 بازم رود بوراخ تو چنان بوسمار
 بهستم افتد و در پای تو کنم شارب
 تا آنکه غول بگردد شود به قد من
 تو ازین چه شای لبی بگوشت ر

مرنی نموده به جمال تو لایم وب
 ابروی کا کای یارم سیات شغال
 یک قلم او نکشت دم تیغ پهلای
 خوشحال آن شبی که بنیم خواب خوش
 دستم بگردن تو بود همچنان کلاف
 بوشک میدید بداند بی خلاف
 بویی است زیر پای بتم تویی غلبش
 در داکون فلان بکنند جیف و خف و عاف
 آتش مرا بکشد و فستی رقیب و یار
 در تویی چای جلی غمی ز کاف کاف
 ای خوش بود رقیب که میرد او فست
 کرافاب و ماه روند زیر یک کاف
 دیگر نموده چه تو مای پس اندازند
 کتم که هست روده او سیم ملکراف
 از بسکه کرد روده درازی رقیب دهن
 علی الخصوص این را نونا زیر ناف
 مجموع عضو یار خوب خوب بود
 بر دم که میکند یک کوی تو حاف حاف
 بهتر بود ز قیاف و رقص حسین جوینه
 بری مایند و مارا کتد معاف
 ترسم دمی که یار کند قتل عاشقان
 از نیزی رقیب میاید کم سحاف
 از بر گیر خبر بخوایم قبا دوزم
 کصادق که هست زاده ملاجی شعر

بالقته نای حافظ و سعدی زند مصاف
 تمام دوز و دوز آنکس و دوز آن ماف
 عد و خوبی او در گذشته از آلف
 سرین آن بت من همچو چار من مفا
 ندید است حسن جور جنبه هر نداف
 ز سرین تم انجان زری باشد
 که بوی او بکشد منت زر کرو صرف
 کار من گمش همچو موت حیرانم
 چطور بر او بیسته است قله کوه قاف

تا روی کا کای یارم سیات شغال
 یک قلم او نکشت دم تیغ پهلای
 خوشحال آن شبی که بنیم خواب خوش
 دستم بگردن تو بود همچنان کلاف
 بوشک میدید بداند بی خلاف
 بویی است زیر پای بتم تویی غلبش
 در داکون فلان بکنند جیف و خف و عاف
 آتش مرا بکشد و فستی رقیب و یار
 در تویی چای جلی غمی ز کاف کاف
 ای خوش بود رقیب که میرد او فست
 کرافاب و ماه روند زیر یک کاف
 دیگر نموده چه تو مای پس اندازند
 کتم که هست روده او سیم ملکراف
 از بسکه کرد روده درازی رقیب دهن
 علی الخصوص این را نونا زیر ناف
 مجموع عضو یار خوب خوب بود
 بر دم که میکند یک کوی تو حاف حاف
 بهتر بود ز قیاف و رقص حسین جوینه
 بری مایند و مارا کتد معاف
 ترسم دمی که یار کند قتل عاشقان
 از نیزی رقیب میاید کم سحاف
 از بر گیر خبر بخوایم قبا دوزم
 کصادق که هست زاده ملاجی شعر

ای بجه تا تو هستی چه مژخ و شک
 مارا چرا کردی سنگ طوب سنگ
 از بی تو می شکم و میام
 کر روی در عقب شهر سنگ
 شایا ما لیدیم بخود از برات
 در بیاید کرد و هیز از نام و سنگ
 ساقی مجلس تو بر زمی بجام
 مطرب مجلس تو زن مار و چنگ
 بوسه که من بشو و سنگ تو
 هفت جاسه مرا شکلی که به سنگ

خود نمی بیند در آرد گیر خود را از علف
 کصادق ملاجی کیش پا و پا نصد تا کس
 ای بجه تا تو هستی چه مژخ و شک
 مارا چرا کردی سنگ طوب سنگ
 از بی تو می شکم و میام
 کر روی در عقب شهر سنگ
 شایا ما لیدیم بخود از برات
 در بیاید کرد و هیز از نام و سنگ
 ساقی مجلس تو بر زمی بجام
 مطرب مجلس تو زن مار و چنگ
 بوسه که من بشو و سنگ تو
 هفت جاسه مرا شکلی که به سنگ

سند اردا بروی تو با بچه ایم
شلتوک عالم همه را میگویم
چشم و گوشم تا و آشد می پشم
زاقوی بیسته شده از بخت فرنگ
در همه حسرتش صادق جیب
مغولیاش بود الا کلک

قیم جان عزیزت بخارجان برسال
تا زلف پاشنه خواب ترا دلم دیده
فراق آب بخت نازنین به کالبدم
ز بکله فلو و خیال تو پیش من آید
نه یار اگر بار دیگر زاید
از زمان که نشیند ابروان ترا
سیرین دلبر من دست نزد کش بری
آدم عاشق رشک از جمال یار بزد
نفس پائین آن بچه اندرین نوروز
نیش و کون رقب صد تا فرجاد پاره
جمع عضو خارم همش بود به بونه
ز و این چراغان اسله را تو میگیری
بغیر از محبت هر آنچه بردوش است

تا خط در مالی بروم بدم میا در حال
لیان دلبر من به بود ز قیقه ریزه
تو لور سعدی و حافظ بهم خواهند زد
تمام جور و قصور بهشت را میبدم
سیرین آنچه با لصد هزار من غلبت
طلالتی سیم نکلراف مباد ایاد
هزار میدان شاه اثر فی رضام دهم
بوی زلف تو هرگز نمیرسد نسبل
کند شخر روی تو حسن یوسف را
بجوبی تو بخارانی شود پیدا
بادیش رقیم چه تنه خواهم داد
سک بخارشی که مرا شود همان

هر که فعل کمال میگویند کمال
هر که فلفل او را خدای کردی کمال
تو نازنین یکسری ز حافظی کمال
نمیدهم یک آتی ز روزگار وصال
بذیده ام ولی ثابت است با استدلال
مرا سله زیارم به من شود ارسال
خواب قیلوله با تو کنم بوقت زوال
هزار سال اگر ناهض ز دستمال
و د سال دیگر اگر بگذرد بدین منوال
تمام روی زمین را اگر کنی غریبال
کند صدائی مانند غرش شمال
پا اندازش نمایم ز وجد طاقه شمال

بغیر از محبت هر آنچه بردوش است
خدای داند بر صا وقت و روز و بال

پروینیا فی صد تا چه بر امیر مال
گرفب با با سک همان ما خواهد شد
کرشوی راضی یکبار بخور تو کنم
مثل این بچه محالست بشد پیش اندخت
بخوشی کوئی پیار و متوفی درین حال
هر شام خوردن او را میرم قوی مال
میوم راضی با یک بکشد م تو جوال
کر که صد سال خوری بولوی بخی حال

تو کجاست که از لب با هم آید
چو بریل از شک استخواب بر زو بال
تو بین کرمی ان با جبین را با من
خفگی بای رقیب من برات از نخل
جای خط تو کشیده خدا قوس و قزح
روی ابروی تو بسته است لکمه و لال
در سخاوت بت من است چنان عاظمی
بشاعت بود او خیلی به از ستم زال

اشتباه بچه خوری صادق ملاجبات

چون پلوماش چه سازد بخدای تنال

دل بسکی و تنال مراست بر حال
تا یارینیشا نهاده لای دستمال
گویند صفاتی و جالی و غافل
انگشت رساند بکون خرد جال
کراین رمضان شام و سحر آیدم آید
بی شیر جفت گویم تا غصه بوال
در خانه نقاشی اگر یار بخواست
با نقش دیوارش بگوید که بقال
با بچه بر قوی میشد خواب به چنی
خفیات شما یعنی مفتی روی عیال
طلاب مد ارس زیر خایم همه خورد
وقتی که مطالعه کنم آن خط و انخال

صادق بچه پیر شدی تا کی و تا چند

چون کسیر نمی ستر بد رقبه اطفال

بیو ده بچه بازی کردیم شفت و دال
غافل که میخا و اینکار دامن زبال
دل از غم نوراخی با این همه طغیان
سوراج نوراح گشته مانند کم و کربال
ناشور ز شک میخا و گویا بخورد تریاک
ان جنون بچه را تا کرده بابا بش بقال
اگر روی بخار خود میخا دهی این دل
چون شکم گشاده خواهد لال شوال

ان بچه را می بینم کیر زانو نام میرد
کرتوزانو نام باشد قوت پسر زال
هرگز نمیخواهم من بچه حسیری ویری
جانی که بچه باشد فربه و جاق و نکال
همه زمان عالم جگر خوار کی دارند
باید بچه بازی کرد و هموار بی و بقال
هر نقطه که می بینم من در کتاب و قران
اندر نظر من آید در گوشه لبش انخال
یکروز بخار من غریبه کند در قص
جابر جالاک میشد از شک همه عیال
هر روز که آن بچه بر بچه شکم کند
گویا که رسیدم من بر فستاقی مال
فصله خوابی نا دیده همچون منی فصله
هم با زار یوشنی نشیند چنین حال
ان بچه کون جنبه در خاطر من باشد
تا جنبه کونم نمب دآن مرد و کمال
کریه و شک یارم بهتر ز بنگ و شیر
صورت رقیب من بد تر ز شک و بقال
و باغ بچه با نیم هیچ نیست نه گم
اما کیر معیارم گشته است بشت آشغال
ای بچه بدر مالی من قانع و خوشحالم
اما دگران تا بچ با تخم کنند احوال
خط رخ یار من بهتر خط یا قوت
خال رخ او باشد نوادر رخ بقال
ماست قندی جو شنان پیش بر من هیچ است
این حرف کی داند صد سال بود بقال
بر زن که پیشم آید خواهم بد رگم اورا
تا آن بچه با من گفت میخا ای ویر بال
تا کون سفید را یار داده به کاکاسیا
کاری بخیال اقسام بر خود میخا کم ز قال
خاطر دور لغزان چون پر بر سویت
این گفتار دل من پیوسته زندگ بر بال
چنان یک یارم محتاج به کمال شد
صد دوری ز رسیدم حق القدم کمال
هرگز نمید خرید آن مال سفیدش را
کر زنده شود از قیبر او اکس و لال

تا آن بجه خوشگل کنم نو کیم کرده شام شده است چون خون کیم صبر کن
تا چشم بر خجارت ای تازه پسر و آرم دل کا می آید حال کا می میرد و از حال
خدا پدر و مادر آن شخص بسیار نزد ما ابرو پیش انوشک خوش احوال
آن بجه منظورش صادق ملاجیب

پایند گزور میخورد با اینهمه استیصال
اگر بر نتوانم که بجه را خنک کنم کلاه کون خنکیم را میباد قاضی کنم
اگر که یار من امسال سویی مکه رود او از سوز و گدازیم میباد حجازی کنم
ز بسکه ناز تو ای نازین مقبولست میخام که روی زمین را کلاهی می کنم
ز بس میخام شکم رقیب سفته کنم میخام ناخن و دندان خود را می کنم
بشک آنکه پسر از تنم گویند نمود ترهقات برادر چه پسر می کنم
کار من سر زلفان خود می نمود زیم آنکه مباد بنده دست درازی کنم
غزال من چه رود در قفای او باید

صادق ملاجیب را مثال نازی کنم
گر شبی با آن پسر یکبار در مای کنم
چو مای مستور از زود آرم بشی
خیلی خیلی سحر باشد از بر اچار وای
ایر قی از دور تو تا چند خشت مای کنی
آن بجه بقال تا خنک غسل کرده است باز
دق و لهانی که دارم تو دلش خالی کنم
بلیک تو چیم تا صبح دست مای کنی
محل کله ار اگر من تو برو و شالی کنی
سک با بانه پایش تا ترا خالی کنم
از زود آرم برش شاگرد بقالی کنی

گر شود یارم شبی جهان من این روزها
من پاد خایه انکور مشتی یار
از برای شب عید لوطیا امسال میخام
چون تو دیگر در بانی در جهان پیدا شد
پنج جابجی تو جانان از لبات و بمن
شوخ تا جگر زاده ام جگر نشسته من میخام
ای بجه ابرو زیبا با هم بریم در کوفته
کون چشم غزلت را بلوی من فلک
تا که کسم بر و حال طالبم بسیار من
کتابای عاشقیم و مبدم بار بار است
طبع بهش من پلوشید و باقی کنی
میل دارم نصف شب غوغای شای کنی
صورتش رقیب از سنده خالی کنی
خوشگزارا اگر همه ریکشور و غریبی کنی
تا که من قیمت باین پیری و بجای کنی
بنا حسن و حسین کونم و دلا می کنم
گر شوی خسته ترا من کول حقای کنی
تا که شعرم رابه از اشعار غزالی کنم
از برای یار خود همواره خالی کنی
کتابای عاشقیم و مبدم بار بار است
کر زلفه آهن و فولاد و صیالی کنی

صادق ملاجیب می گفت و خوش می گفست
ای خوشا شب که با آن بجه در مای کنم

بر از سال بود در خیال آن پسر من
برای عشق تو بیچار تر ز نسکه در من
من احتیاج ندارم بخور شمع و چراغ
صدای جیرنگ جیرنگ بخریش به یار
تمام کوه و کمر سیل اشک من گیرد
از آرزو که فهمیده ام رقیبی هست
جهان خیال که از حال خوشی منم
گر کم چه خورد کنی زیر ریشه و سبزم
شی که در بر آن جبهه جهان قسمم
دارد خوشی صدا با جیرنگ جیرنگ درم
دمی که دور زود و در میان آن کرم
بر از آن بجه میگویم باز خون جگر من

سینه و مراد

برای جگر و سینه و مراد

اگر که از پنج من باریق میجویش
 چه تلخی است بکوشنکار جان عزیز
 ز که در ما نونم قوجبای حبلی را
 برانی که شوم شیطانی پادشکار
 شی که سر بنیم روی شستی بر بایار
 بدل چه چنگ زندان بچه عرب سنی
 چبادسکه مای پنج چال نوکری کند
 اراین سوز که نهادی به سریم تو رقیب
 اگر که یار که اردگنم قولامانی
 بخار این روز داشته است یک پیری
 از ابرمان که بدیدم خاچشم تورا
 ز حق موشای تو موشن کر به یارم
 زیم آهوی چشمش صادق ملاج
 تو شبونم میثا شم اگر چه شیر نرم

یار من شرفی و در قی بر ند تو کو شم
 دیم بار از عربان دگون قد بند باقی شد
 من دیار وقتی که تنها میویم جان همه
 با قلو مغربا دام خبر زادی بگویت
 به از آنت پاتنگ می کلون نوشم
 ان دو کونی که جی کفت دو کون جاوشم
 بی بی در میار د مار به الا کو شم
 بهان صین که زیر تخان چون کردوشم

وقتی من بومیکنم سنبیل زلفان نکار
 کر فلاطون حکیم جستن یارم فصد
 روز نور و ز بهشت نوکر آتش نشود
 میبه حبای تم نامیکید است رقیب
 نوی و آگون تار یکی با چه خود بالکن
 ای پیر آسته و همواری کیلماچ بد
 از برای پسر خوشکل چار دوساله
 زلف تو کر شود زلف جلله های نیم
 از ریال تازه اگر نه فلکا پر بنم

صادق ملاج مال می رنگ تو دید
 جمله اش مثل صفت از لب تو بد نوشم
 مرا خوش است نکار که با تو کام زیم
 خدا کوات مرا سلطت بود آرزو
 زیم حرت چنان علی محمد خرفتی
 کیرم نیاد خرازم اگر که در ز او
 از اترمان که شتم که ای کوجه دوست
 دمی که ابروی یارم طلال سی کشد
 صادق ملاج جم نخورد زو تخمش

حسرت خوابی میروم خلی به از خر کو شم
 افرین گوید بر درک و دین و بهوشم
 خواب چشم که تم آید در آغوشم
 من ز نسیان و چشم شب و روز خوشم
 چم و اندیشه کن جان خودت بنوشم
 تو بگو کند که از چشم خودم میبوشم
 بنا پو آجیل تو روز ترا صد موشم
 همه عالم و دنیا میوشش نفروشم
 بدیم یار نیاید دمی در آغوشم

چه خوش خوشان خوشا علی الد و ایم
 ز چو بدست مراد در ملار عام زیم
 چه دست بر سر زلفین بهوشام زیم
 هزار دآم که داریم هزار کام زیم
 باید صدق دولت بروی بام زیم
 هزار طعنه بهر مای سبی تمام زیم
 ولی برای تو صد منزلی به کام زیم

کینه لغت

حکایت از قاضی
 ز کلام و سخن
 و کلام و سخن
 و کلام و سخن
 و کلام و سخن

فکش آن برین بیرون دست کل باشد
 بار باغبار و قی یسریج بچال روند
 ای که کفی مثل کرباس من دوخت می کنم
 یار کفیت او ندارد پشت و رو و آخرت
 پیادای و عاشقی تایش بند ما گرفت
 اصنان بر سر سازم از خون تار و پود
 از زبان غیر شوم چه وصف بلیش
 تا سر دلدار من بکیر نوزن کجاست
 ابروی دلداری من کجور با جگت میکند
 یار بر وقت یار قبای میرود در چارباغ
 بر بندارم زخمت استانش قطره را
 شعر گویم که چون خرو نو اس افتد برین
 نعل نقش یار اگر تیرب کند آسید با
 صادق ناظر البعد از فوت قافش
 آسمان پند لال لا غرضه من یار
 ز به و تقوای تم پند اگر یک زایدی
 بجه خوری نازک از به پند یار من
 عشق بازی میکنم اندر طایفه خاص و عام

خیر این فایده اگر روزی بدانید من خرم
 حبه تن نهند کویا بقصد حبس کنم
 که که رات کوی پام من مستعد چه خرم
 کون خود را کر کند بر من بگیر قاطر خرم
 خیلی با غیرت نماید لشک بای بر در خرم
 که بابل او بگویم و وصف حسن دلبر خرم
 سنج سرخی میکند کویا بر چه بد تر خرم
 نوکر خالص مخلص یکسان سرگرم
 که هر جورش تواند گفت جنگ ما در خرم
 رشک او ما را بر کولادت پدر ما در خرم
 که زنده بر توی سینه باره بای اهرم
 یار اگر یکشت بندد و بجز خرا خرم
 صد لال باید کند بخت کفش آسید با خرم
 حال تو جوش گفت نازقه و ماند خرم
 با خودش گوید چه قدر شست لال انوم
 مدعی برانود من ز آدمان فاجر خرم
 گوید اینها حرف باشد من مثال دوم
 اقدی مات تواند بالبد بر این قرم

صادق ناظر
 هم صبر با من بودم
 بهر لاله سحر بود
 تر لاله بود

از زود آرم کل روی ترا من بگویم
 راضیم قایم خور و سیل جانی بر تم
 نرسد از کجی بزرگب یار من
 چشم خواب آلوده اش با الوچه صنی کند
 ای لیر اجداد ما تو بر او رویتند
 در دنا دور کا بودل مبارک یار را
 من با اینچشم لکاته صد جهان خطیر
 آن بری بیکر دل سختش نمیکرد درم
 ران من را آن بر که خرا خرا میکند
 پنهان ناز من تا مثل بازو و دوقی
 ابرق و نبال یار یکروزانی منم
 نره آن ناز من تا دیده ام حایم شد
 شکل لب مای ترا کر من بسیارم از شکل
 یار را بر روز برم اندر سر ل چارباغ
 عشق من دارد توقع از برای زو خند
 صادق ملاج عشق محالت کم شود
 کرد و صد حسن ریش معشوق او ریشو کنم
 چه دست بکردن شوخ و دهنف سالکم
 لبش بوسم و قند و شکر تفاله کنم

ترد ما غیر اصدت با و بسنو کنم
 با تو یک آبی به ستونی کت و کو تو کنم
 نقطه خط غب از م زاب البالو کنم
 از محال است من میلی به زردا کنم
 پس چه عیب دارد ترا است بر غم کنم
 روزی با قصد کن من بر پشت کا کنم
 خاصه انوقی تا شا استکان ابرو کنم
 که ز دستش سینه مرا زخم و خون آوم
 زخم خرا جیش راقوت زانو کنم
 خوشان ماضی را قربانی بازو کنم
 چشم و روی خود را همچنان با تو
 سوزن دیگر بازم تو دنده و جملو کنم
 ای با احیا من از طایفه مو تو کنم
 ای با سوزی که در کون پل خاوم
 جل خرا یار را مقبول و خوب او تو کنم

بر خط موری خود نیم بسته ام بند
سک کا کای نکارم بخا درن گیرد
نیشش بغیرش میرود رقیب از جود
شی که یار بر منیت انش با صبح
برای کون رقیبان هزار دستبیل
دلم میخاد تو پشتو دوشن بچه با هم
هر سال اگر بجه شبر ناله کنم
میاد فکر دوصد و ایرتسار کنم
حدیث از کیر حسد یا که از مناره کنم
زانشک دامن خود را پراستار کنم
برش بغیر و بر جوقه با جواله کنم
کمون هم بگذاردن دوشن نظاره کنم

صادق ملاجیب با خودش می گفت
چو خوب میشد چش اشش نواله کنم

بر روی تخم چشم من کر تو کداری بکدم
خط غدار دلم بر خط شناسی دیت
صد قرن اندر سوی تو یا اله اندر کوی
در راه کوی آن بر حالان چمت و ختم
تو بجاشی صنی میکنی رقیب برای عید
قلبدان کار از میان گشت پیش تو
یک پیروز اقامی نیست صد کج مروا
خاک قدر دم من دگر دار و شرف ختم
بر صفت خورشید کی اشرف نوشته افتم
اندرست محال و متنغ بینم مادر و الم
در راه خلد جا و دان شتم و پنهان
اندازه صد تو بجاشی مغر دلم کرد و دم
روزی که میخام زخم بر تو دوات تو دم
آنچه را پزد برام بقال و قول و دو دو

و کذا فیضا

ای بچه تو میستانی دوصد اشرفی زد
هر مرد و زن از کار حمام همچو تو آرد
نیشی و کیم تبه من دور تو گردم
مداح برافزین آن زن و مردم

هر روز سرم خود نهند در بر بادوت
تا آن بچه در روز برات فر فر بسته
بر کون رقیبم بکنید زردک سختی
این درد کشد صادق ملاجیبش

بوسی کیف پای خسر یار نکردم

دلم میخاد که آن غبه سرین آید تو بالیم
بنای سر خبانی نند کر کیر خسر یار
رقیب و قهر این بر دوجب کیر خور و پنهان
براران نذر نمودم کلید بر بادوت
هر روز برار کرد و غر فرون خواهم نمود از خیر
بده بر صادق ملاجیب هم نرفت را

هر ادر اعتبار امروز بر از تکار فرو نیم

بار رقیب یک پدر تا طرح جنگ انداختم
سال تاریخی که عشق با شوخ و شک انداختم
بر و پای دین من مثل فرنی شل شد
خوش زمانی بود انصاری که نوبی شش
لعل روح افزای یارم تا می آلود شد
ما زنگر زاده ام تا رنگ پهری گرفت
بر ریش نیش پای من تنگ انداختم
خاطر محض خوشی الا کلنگ انداختم
تا که ختم را بر رخ همچون فنک انداختم
طرح اول من با ننه شوخ و شک انداختم
در میان منجلا بهر جرس و شک انداختم
بر و دتم را بر همچون گدنگ انداختم

صادق ملاجیب کو با تو مانع دلکشا است
تا که تخم خویشش بر در تنگ انداختم

سرکار آقا بنکر که ناز دل منم
صحت بچه باریم دیر روز و امروزی نیست
بولستان و بده بوسه و غریبه کن
یک باچی از لب جان بخش من اگر بدی
صحت خیر که هر چه باید بهما
انچه بچه جبری ویریت نبوی کتب
از بچ اندک نشد قرص جمالت بوسم
صدیقی باج بخام از لب آسا و پسر
صادق ملاجیب ما مبارک که شد

جای ساعت بچه بگذارم توی بغلم

دل منجا و پس تو پسر بفل گیرم
بکر و نیم خریار این سرم نرسد
مان کفه زده فاقا لیه حنا نیار
کنار کر که در حبت تر با کس نیل
چیلک فک کویدم دارم شانش
یک نگار کر آید با من تو حاتم رخ
رو پس کردن تو مانع جلد گیرم
اگر که رفقی بالاتر از خصل گیرم
به است زمان شکری که در حلق گیرم
به است از و کران متصل حلق گیرم
چرا که در طویله خبرش جمل گیرم
پاش خضاب چه نارنجی بدل گیرم

تا دهرم کو چولی بت کردم نرند
برای آستر سینه بند انیک یار
تا دور یار کا کو لیم گرفته اند رقیبان
صادق ملاجیب زحمتا کشید و نشد

بچه شلخته از خدعه و جیل گیرد

تا از کف آن ساد و پیر جام کفتم
تا شکل لب و چشم تو شد بسته و با دلم
تا زلف دراز تو شد مثل دو مالا
بر سر و پاندام سگینه شلخته شد
پرتف و لارام من این کله خود را
صادق ملاجیب

و کذا ایضا

ساعتی یک بچه در راه و غمه را دارم
بوی سفره شطرنج محبت که دل
بوی کتب سرکار آخوند ملا حسن
ای بابا یار بیا رکاب بخت را بر من
صادق ملاجیب بر شب و روزی که شد

عد دموئی سرم ناله با آه دارم

آ مانند ترک آید ز مغز حکرم
تا خدا حافظ نمود آن بچه و رفت از برم

سینه شلخته از خدعه و جیل گیرد
بچه شلخته از خدعه و جیل گیرد
تا شکل لب و چشم تو شد بسته و با دلم
تا زلف دراز تو شد مثل دو مالا
بر سر و پاندام سگینه شلخته شد
پرتف و لارام من این کله خود را
صادق ملاجیب
و کذا ایضا
ساعتی یک بچه در راه و غمه را دارم
بوی سفره شطرنج محبت که دل
بوی کتب سرکار آخوند ملا حسن
ای بابا یار بیا رکاب بخت را بر من
صادق ملاجیب بر شب و روزی که شد
عد دموئی سرم ناله با آه دارم
آ مانند ترک آید ز مغز حکرم
تا خدا حافظ نمود آن بچه و رفت از برم

صد و ضو بهتر ز زاهدان و هوای کنم
 کوهر مریز دگو یا تلف بگویش خشک شد
 تاسرین یار من همچون دو ناکشی شد
 تو به از بجه بازی گرم من بمرم فی کنم
 که کتاب عاشقی یار را نویسم بایدم
 کفر ماه بار از مرغ کر به تا بخشش رفت
 آن بدن شیر سفید بتم را باج نکر دهم
 شایه چی زلف یارم چو کهر بکشد

صادق ملا حب هر روز تو پیش باریت
 پیش نفس خود رنگ زده شکینا بدترم

صا ر م شاما میدانید که من ترین فریم
 کسی بخوبی من رقص کی کند به جهان
 ننگ اشکنه مانده به رشک آید
 بر سر تیغ بتم صورتم بپوشاید
 بچه گفت بروای آخوند تنه نخوری
 رواست آله هزار بار من فدای تو کردم

صادق ملا حب هفتا هفتا پوشت افت
 ارا که پای رکاب تو قدری زشت دیدم

باز به هر چه در دل
 و در هر چه در دل
 و در هر چه در دل
 و در هر چه در دل

در مدح
 و در مدح

بولهای مثل ریک من صرف بر جاد کنم
 کفر یارم باید که روی پشت بام
 تو توفی گریار باز از مرغ او بر ما دبد
 رحم بر من بکنند تا روز خشر آن تاریق
 تا بدیدم البان آکو با کورنگ یار
 میوه شیرین شیرین اینک و جان من
 سوزن تو پیکاشی جینی یار کردستم دبد
 جای خسته دانه نقل بر زمزم پیش کاویا
 ناله دیدم خایه های قد کردوی بخار
 چشم من از نور خورشید خیلی روشن شود
 افکار من نزد بر خازنان بر تو کجاست
 یار تا بگذشت من خالین عاشقی کنم
 بر سر کوی نگارم که بخوام بگذرم
 اتحوان پاچه را یارم نقیصی کرده است
 روزی صد منزل توانم ره رویم با پای
 چون ترا شد از جا قویارم قلم از بهشت
 همچو آدم را خیم از تو بشت بیرون روم
 سی و سه پل با همه بوی زهرش میرود

بلکه از جادو گری یکاج بر آن روکنم
 این کنم را تو بخش کنم و با قبا توکنم
 لیک و طاق و سبب قربان آن توکنم
 قطره بای اشک خود سیل بل خا جوکنم
 دوت و اترم روزین را باغ البالوکنم
 بکفر کر من بر آن لبهای چون بویوکنم
 زخمهای ایندم را یک یک ز فوکنم
 پیش او غرضه ندارم که گوئو گوئوکنم
 میل دارم بر دوجیم را بر از کرد وکنم
 استان یار اگر از این اثره جبار وکنم
 برف روی پشت بام یار اگر بار وکنم
 من بقران خال او صد خاله و خالوکنم
 کرو ضو باشد بازم بجدید از وضوکنم
 بر کند دستم دبد من صید صداهوکنم
 چون خیال وصل جانان تو بزانوکنم
 میل دارم خوش را من دستیه جا توکنم
 یار اندم کون گذارد که قدری توکنم
 در فراق تو اگر من کر به با بویوکنم

تا غموم ارب پچه باز بشا داده بین طلب منفردی سر روز برانگویم
گر هر لاج نماند غیر را با تابه کاویار
صادق ملاجیب من رویتا پوکنم

بگویند پچه شب و روز من آرزو دارم چه آرزو که با گریه بود و بود آرم
بیدار است و صالت بگویند چکنم هزار سال بازلف تو گفتگو دارم
چه موزات کشی مشکلم آسان شد چه دکت رجوانی میان نمودارم
هزار هزار کرد و رسال پیش ازین حال بی خیال مکیدن آن طوطو دارم
با حسیاط میباید نام یار برده شود علی الدوام شب و روز من وضو دارم
برای من شب قدر آن شبی بود جانا که زیر گریه تو مایه یار و دارم

صادق ملاجیب سالهاست میگوید

تا بول پچه باشد قوت زانو دارم

عشق گوید خویش را با آن ملک بخونم شرم رخ و جان آدمی خوراک او کنم
یار چون گفت براند من تماشایی شوم تا مگر خود را جسد گفترا میگویم
تا که لب چپایی یارم دیده ام سرخ بود میل دارم هر درختی برگیم هوگویم
یار با من بلیقم هرگز نیاید چار باغ کر که اشک چشم خود را چون بل جاگویم
تا بدیدم خایه های حیف چون آتوی با قیامت و اجابت توصیف از او گویم
من بشکر دیدن آن چشمهای مادی و دامن اطفال مسکین را پر از کرد و گویم
من سخن اول زود مالی بگویم لیک اگر اندکی تن در دهم تا گردن خود تو گویم

موت

پشت

چار پای یار من گرانگی گریش بشد توی آخورای او ناز می و میگویم
ای او تو کش یک او توی فقره نیل و باد تا جل چاروای یارم را تو گویم
کرپانی ای بخار خوب لکد گویم کنی من تا مقصد صد رشته تو گویم
تا هم رفت روی سکو مانند در کاب میل دارم من سرم را جای آن سکو گویم

تا دگشتم یار گفت ای صادق ملاجیب

حال و احوال خوشت را آب تنبا گویم

عشق میرنخواهم که به دنیا فکنم لیک خواهم که بر آن نخل چه خرم فکنم
گر سرم را بسوزند بر لب باغچه بخار این محال است که چشم بر سر و صحر فکنم
از غم آنکه نداد کوشه او غم نگینم هر ش از دیده خود اشک بدین فکنم
تا که آن ملا فکنم من خوب زده بویت خواهم که من از طبع ملا فکنم
بعد آفاق گرفت بهرت عشقم با وجود که همه دعوی عشقم را به کو تا فکنم
رشته غم چون خضر عینت شود اگر این دست بر آتلف چلیپا فکنم
یار اگر لب لب من بهند یک است من هم آوازه اعجاز میخا فکنم
من اگر زنگ بر یار بر غم و غلبه رشک اندر دل ناقوس طیب فکنم
در چین ماه رجب و لهر من زن بهند بلیک ما بر غم رقص بدین فکنم
بلکه اندر نظرم بویف من نشسته عزیز عمر خود را میخا هم صرف زلیخا فکنم
گفت دیر و زخارم برکت آیم فردا من از این لکد بر سر فردا فکنم
گر به یار عبور شس سر دیوار من آد کشت بره بر او بی ملک و تو لا فکنم

سید زهری بابت طاعت زکوة
صادق ملاجیب را زیر برافکنم
آنکه چنانچه می بینم تا خود خود گشت حقیق
آنکه چنانچه می بینم تا خود خود گشت حقیق
ای حبیب دل من باج از آنکو گشت
کربخو اسید بملکی کار و بار آن خوب شد
صادق ملاجیب می و معشوقه بول
کس نداند که برایش چه حدیث می بینم

بوصله نفس تو شوند چون جمال تو بینم
زشتی چرب و حلیم صبح که سر بلند کنم
سبقت پنج پا بالا تو ز چاه جهالت
ز بنده دلیر من پول پیش میجو آید
سوره طه قرآن ز رشک میسر د
عجب خسته حدیثی است از برای من
صادق ملاجیب راه را تو خوب بنا
ساره سلطانا می نام کنم تو از حقیق

ما الف خود بر سر زلفان تو بینم
روزی که می خاندم الف با تو می بینم
حاضر چه بازی برد صد کف دهم

روزی که می آید بوی شیر از دهن من
روزی که می آید بوی شیر از دهن من
ما آن که خود را بنموده است چنانست
صادق جیب هموار کی کو تو بر یار

در حلقه عشاق تو عمرت که هستم
محل گذار من یعنی نکارم
قسم بر خایه طفل منی
آقا جان دیلاق مرحوم نصید
بر روی نفس تو می نام نشستم
نور روز باشه زخم کهرت
قبای فاخته تا در بر تو است
رضا هستم میرم کز بس مرک
نومبر ز بزم در اول و حسن
صادق ملاجیب او دوست دارد
کوچه میسر را کوچک و قوی بوارم

آدا ما شیرین ترین خلی دارد این
بهر از باغ بهشت باشد توی شلوار تو
از غم نرمی آنور اخی آن غار تو
آب میانی هزاران میخورد این برین

من بجز بازی حضور بر حضوری ترک کنم
 تا که هفتادم خدائی است اوستا من
 بدن شیر نفیدت را بستر طایر من
 صد جهان رنگ پروامت توی تا کار
 اگر ترک و سیاق تو بپر من رویم
 آنچه سرو بالاست در عالم شود بیار من
 کر حکیم بخور کند باج لب لعل ترا
 حاق و تندرست شود زخم دل افکار من
 تا دور انترین چشم شبای رسته است
 غصه ناوار و بسی ایند شبی و این
 خرشوم خورشید ترم تا اینکه باشم آدی
 چونکه غم باشم میشد کای بچه سوار من
 بر خه خواهم من بیافم دستگاه آن بچه
 دقتی نکند داشت زخم این آسمان و آبر من
 تن بزرگ خویش بدینم چنگی خور لب تو
 دست عزرائیل باشد وقت احتضار من

صادق واجب روزی قار الملک شد

غایبهای آن بچه باشد گوی قمار من
 بسته تا در الفت کنار من بروی من
 ششم از دست او بکاش آمد تو گوی من
 همه آردم همین باشد که آن بچه گوید کیا
 پا و بوسه زن بر این لبها چون بولوی من
 هزار کم محلی دارم بهر آتی ز من رویان
 بر یک پنبه مسیو خدا تا کرده موی من
 اگر صد درز گیرم من میان کفشک و بایار
 بازم تا شام عشرت کم غنچه کفشکوی من
 پیش ازانی که وی بر خیزد کج قبرستان
 برادر و آری بجانم کش قیام که وی من
 دی که نصف کتر بوسه بر من از ده الفت
 میان این عشرت میوم بر آری آرزوی من
 اخوند پیشی تا من شدم این آرزو دارم
 آبا جی یار چون نیم بگوید او جوی من
 صادق واجب میخاد بوا سرش داکو
 که بلکه بر بوا سرش بیند از ند زلوی من

بار از خانه برون آمده احسن احسن
 مر جبا خریزه قدر است من کرشوت
 سید و اند مرا شوت دل انجانی
 کافی و و آفی کون آمده احسن احسن
 شب و روز میل سه از بر کنم خوندید
 غایبهای تو کمون آمده احسن احسن
 بلکه از دوست کنم جاشی کیفتی شک
 دل خریدار چون آمده احسن احسن
 شاخ گل ناو کمرکان تو خورده کرگل
 تن او غرقه بخون آمده احسن احسن
 ان میحانفتم یک موی باج زلفش
 زد و صد مار فرون آمده احسن احسن

صادق واجب خریزه بخت بود زیار

که درون کاه برون آمده احسن احسن

رفتی و بروه دلم ای پسر فلان فلان
 با بچه صنف سریم کو صنفه رایجی روم
 تا بچه خیمه نقطه آب بود چکان چکان
 خریزه خلی خوش مزه نیت بخر بچه بچه
 خریزه خلی بد مزه نیت بخر زمان نان
 تا من تر از وی از بر او خور دست کند
 رنگ زیاد پر م هر جا بود قبان قبان

صادق واجب تا مزه بچه خواب دید

برو من مزه نداده دگر جان جان

یارم زور در آمد وجدن کشید وجدن
 ایچانه از وجدن کشن کشید کشن
 جاناب روی فرم مسکن کشید مسکن
 بر پشت روی چشم خشن کشید خشن
 پیش خدنگ چشمش روین تان عالم
 ز نه رالف ز نه رجوش کشید جوش

چون شد جانان
 دید که من
 لب در آید
 خنده و گریه
 بر لبها

اگر گفت کارم آید بام خانه از صحن خانه تا بام از زن کنید از زن
 شکل دو چشم یارم خواهی کشی مانی بر جای موی شرکان بوزن کنید بوزن
 یارم پا و خوابد عمارت با بکرد و فیه جلوی مار را روغن کشید روغن
 یارم بجا و لکن از بهر دست شستن طشت طلای قیصر لکن کشید لکن
 حق سلام علیک ایضا جان لخت شب راف یارم بشکن کشید بشکن
 خیا طهای قدرت آنچه کلناری از بهر یوسف من برن کشید برن
 زان دستمال بوری کرد دستمال بکرد اینک سیه های چشم باون کشید باون
 کرمور چه خورت را شب بر یار من بچشد بر زرد یک خشم بکش کشید بوشن
 فدای خط یارم خطا کشید خط قربان چین زلفش خن کشید خن
 روزی که یار خواهد کرد زنده بشیر مجروح عضو مارا کردن کشید کردن
 نام تگویی یارم باشد خین نامی خدمت در آستانش آگش کشید آگش
 بر زلف ز خیر یار سکه کین اگر نماید از بهر خاطر من دامن کشید دامن
 بر روز یار میرد سیر سی و سه لجه بر جای آببایش لکن کشید لکن
 اید وستان جانی عشرت کشید و شایکی فردات زین عالم جتن کشید جتن
 با یای و لبر من خواهد اگر میسر د از پرده جگر با شین کشید شین
 نا خط و لبر من رسته است در باکوش بجات نوی لبان بوشن کشید بوشن
 کرمورده بخوابد رحمت بر او بگیرد از تا زلف جانان کفن کشید کفن
 از کو چلی لب یار کند ز نظر نیاید صد شمع همچو خورشید روشن کشید روشن

نسخه شماره ۱۰۰

این نسخه در کتابخانه ...

من از بی گویان مسببم ای کفرین از گرد کور مارا کفن کشید کفن
 در آب شش جانان کفش و فای مارا اینک در این شهر آتش کشید آتش
 یارم اگر بگوید و شب چه خبر خوردم آن خیر بایست خوردن کشید خوردن
 صادق اگر بگوید و حارهای این شهر
 در کوچه نجارش مدفن کشید مدفن

بغیر دزدی چه آمده میرود هر کوچه اصفهان شود و الیوم با خوشتر ز باغ روضه ضوا
 بدل چون تخم قهر یار افشاندم ندانستم که تخم افشاندن ویرانه دارد حاجت یار
 موی ظاهر و باطن به سری فوجان کرم اگر آن بچه بدیدم موی را لب خندان
 تا آن بت از من عاشق برفت قطع بود جگرم سر نه کشه ششم کشه است چون برآ
 زن و فرزند و جان و مال میدان کشه فدای آنچه باشد ما وایش بود لبان
 سوراخ کون آنچه قد سوراخ بونست چه طور توش کنم این ستون کفرم را چنان
 دلم میخا و رقیب و دین میدارم بوجاله همانطوری که انداختند قوی نرنگ عثمان
 سوراخ کون یار من بر یک کون مورچه ولی دینش بر ساز و دودست و بغل و دها
 برای بچه باری بی چلی جابست این دزد ز جالب او باشد توغب کودال جلال
 پیر مای زو قناتی اگر بفروشی میخس بصند کشه اشرفی بر سر کشته تا کیوان
 جمیع خیرای ایندل من بر طرف گوید اگر تا بخرم آئی بمن حالا قوی و آلان

صادق راوده ملاجیب را ای پرستی
 تا آوردی حضور او سر از زلفا جنان

بر کفن کشید

نسخه شماره ۱۰۰

ای کجای فدای تو سر و جان و دل من
 با دایه قربان تو فتنه زند و زن من
 تا چند گذارم سر زانو دهنم را
 احسنه تو بنه روی حجامت دهن من
 یارم تویی آینه چه خود دید بخوگفت
 خوشحال جان عاشق وجه احسن من
 بروم که رود یار محنتی زنی او
 باشد صدای این این این این من
 آب گلن بنده شفا شد به همه درد
 عیان تو شویند اگر در لکن من

تو لپی این صادق ملاجیب از یار
 بستر زینت کد اردو دهن من

ماچ و موج سر لختی بت شاه جهان
 تازه تر از گل تازه بنیاد ایمان
 اصل بوی سر زلف من بوی جهان
 دست کم قیمت او است دو صد کج روان
 دهنم را ز طلب خوب فقیر شویند
 وقتی میجام برکم انیم شریف زبان
 بچه کرکس پاری بکشش او را خم
 بانه سری نشود قد تو مانند کمان
 ای فدای قدمت جان و دل و عمر
 وی شاد قد و بالای تو بر سر روان
 یار ما را چه سر جنبه آتش برزند
 خیلی بهتر بود از آب پنج تابستان
 غم کفیل دهن و دهنه مزوج بگوشت
 دل ما را انموده است کباب و بریان
 یار هر وقت بروی رقبتم میخندد
 منا چون ابر بهاری می نماید کربان
 بچه بازی مرا نقل کنند پیش زنا
 همه از رشک بگویم به طمانستان
 کج و آگون تارگی یار اگر بخورد
 هزار با میریم ماچ ز لعلش بستان
 اصفهان این روزا مانند بهشت است
 جبهه انکه در او کچه بود چون غلستان

صادق ملاجیب خدمت کیر خریار
 کردی حسنه کس خایه او را به بران

راست شود اگر دمی سر و فتنه خوی من
 جلوه در نمیکند سر و کنار جوی من
 روزی هزار بوسه من میزنش بموی او
 باریکی میان تو باشد است چه موی من
 مهرم هر امانه از شمع ز موم کافوری
 سیلی بیم کون ز کف تو برنی بروی من
 هر که خبر سپارد که رقب تو فوت شد
 او بشود محنتی ارقب پراو تویی من
 این سر ناخن و کفم بند شود به بند تو
 قوت رستمی زند این نخ و این بازوی من
 موش شکیل و دوقلمی میزنش بعد تو
 کرب یار من اگر آو تو نورانج کوی من
 بابت خود اگر روم بر سر تربت بخوم
 سبک و سیاق آن تم زنده کند عوی من
 خال سیاه روی تو تماشیه خالها شده
 با و فدای خال تو خاله و هم خالوی من
 غیر چه خضر میکنم بلکه زیاده تر از آن
 یار اگر نندیش بر لب این لبوی من
 جاقوی کار را چسب یار تر قصه آورد
 حاضیه در آن ساعتی که سبزه گلوی من
 تاریخ و خط و رسم کس کل بجهت ام
 رفع شده است از تنم جلوه در دو دوی من
 ناب لعل آن سر و آینه آلبا نوشد
 جلوه در نمیکند با غلجه آلب لوی من
 تا که بر میجی چشم آمده تویی با غلجم
 طعنه به خلد میزند شبید روگر گردی من
 گر که رقب دون همی گیرد او را آتش
 بر سر آتشش بنید صد به از مجوی من
 نام نکوی یار را من زبان نیادرم
 جز که باین تنم بود غسل و وضو نکوی من
 روزی که یار من میخاند منزل بالا لکنه
 کفش ز پابر و ن کشید ای کف وای جوگی

صادق ملاحظ تا یک کوی یار شد
طنین به شیر میزند گریه معنوی من

بچه شهزاده نثار وجه دماغ تر من
خط کبلی میسلم رشک خط اشرف شد
تا بنادم سرم را بر و آن سینه زدم
روزی یارم بخور دمان و کره عاشق
اینده خانه خود کوبه او فشره کنم
کرتم را به نسی نوی بخاری آتش
بر شبیه فلک نمایی چه خوش بامی چه
سر سر هفتک سر سر صد غوغا شد
مغیرم را بکنید فرش از این پرده چشم
مال و اموال و دل و جان دهم من بکی
من که عار آیدم از بوضو کی شمس و قمر
کمر و بر من باریکیش بی اخلاق
رنک روی مبه من یکماه و نیم بعد از خند
و قهر عشق هم گز نظیر میرزا بیاد
تا رقیب بابا یک قبر نموده از یار
یا رب تاب به لب فغان چاهی بنهاد
شک بسیار بر دود و رب ساغر من

در این قصه
از این قصه
در این قصه

تا رسیدیم بر دوت برف دوت شو
چوب آتک کوبی گریه بکوبد به سرم
در بالا تخت فولاد و لبر من آب تازد
بهر از مرغ به گشته مرا کفر دل
بر سر نموی دو صد رقص مرصع کند
گریه اترا و سلطان نفس بد بکنم
یار من و عید و فصل اگر بکند خلف کند
در یارم به نظر در سلطان بچو
هر که بیای ترا بکند عاشق نشود
جمعه ملک روم بیک آن بکیرم
شش کچه بود مرا نه بر و نه دختر

خورشید لایبر و طالع بد اختر من
مثل آت که چاق کرده کوی لبر من
مرد و نازنده شوند خالصه ز ما در من
و ام تا یار نهاده است بر کفر من
کردر آید ز درم یار کون منظر من
بج نایب برید بلبلی کاف من
خلف اوست بر از سرم من
خجهرش یار بند بر لب این خجهر من
عقل و انانیت اوست نظیر خرم من
چار نموی خط تو کربود شکرم من
دایه کرده است علاوه کچه دیگر من

صادق ملاحظ عاشقی از سر رفت

از صدای هجوم نفق کچه غریب من

ای عاشقان ای عارفان بر روی زلف جوان
اند ریز کوه انجوان صد جور دارد خوشی
اندازه این نه غلغله شمس کی دارد دلم
وقتی که ماه من میخا و قرقش به چرخاند
خود آری ان نازنین اندر جهان بماند
در پیش او کم میشود بو با خوش بند و ستان
لیجو را و پیدا شد در کل با غایت جان
در راه او بی قیمت غم غم غم و نقد جان
شک زیاد می پیر و شک آسیای آسمان
خندش میروا شری بالار و دوبر زبان

گر کشی باغ ز رشک بایرم رشک از چهره
سپیل بر شکم مهر و زاینده رود اصفهان
من با دکلون فی خورم مانند شمع زانین
تا دلبر من میباید چای سویی اسکان
صد سال کر رشک خورم صد سال دیگر با
انقدر نذر دل و دلی میگذرد بوسه اندان
هر کس کند منج مرا از عشق انیترین سر
اورا بگیرد و کنسید در تو طویل با جان
اینا زین خوش ناز من این است و این
بر توی لولنگ کرده است او مان در
من با دمای خلد آب چسبیده بنگرم
حالی که باشد در جهان اثرت قدی
منزقم من میباید هم فطرت اینا زین
تا میباید بر او کبی قائم و قلم و آسمان
شک خطای شیش رود و رقیه شیش
کر فحل یار مرا و پوش نمسند از زری
چوب شربانی زخم رشک و پهلوسان
یارم اگر زخم کند از روی بام ششان
بهر بود در غره غمت نیام من مکان
من از خوشی اینسر بوسه رفاقی کنم
با آنکه اندر سفره ام پیدا شد یک لویه

این صادق ملاجیب با اینهمه بی پولش
سیصد تومان بوسی خرد برکش از درون

میان خیل گویان کی است دلبر من
ولی دو مات لباتش چه با د. ساعن
شراب من نخورم چینیور یار عزیز
اگر حلال شود مثل شیر مادر من
خلیل من چه جالش نمود چون تو
شکت و خور و نمود او جان ادر من
یقین کنسید کلا. سرری شود زنده
به خاک او که رد یار سینه مر مر من
از آنروز که یارم لبو نمود تا اول
لبو شد. است بعالم کمو مر عفر من

محیط غرق شود یار و شب بخت
اگر کند لاری چشم با تر من
دست خود میکنم چاکری یک یارم
جمع خلق جهان کر شوند چاکر من
بخنده خنده من گفت میل اندازی
زنی دو بوسه لب مای بچو شکر من
بروی سینه صادق محبت تو کار
گرفته سکه بهتر ز لیره با تر من

خواب دیدم یار و دستش کرد تو بمان
هر چه خواهی چاق شد و اداشی تمان
هر که مای من بقیه کرد و توی بهشت
منی کبی دیو بسند خوری و غلمان من
گفتداری میباید کفش مای یار را
تا طلای ناب کرود کفشایم بمان من
تا خرویس یار من معیار خود از هم گنود
خلیج کل کشد بر سینه خندان من
دزدان بقیه تو بخت طر اورم
بر طرف شد و دلای مغیر دزدان من
عش مای یار از چاقو سرم را بگیرم
تا بگوید کیت جانش میبندد قران من
صورتش محس رقیبا و قتی که من می بینم
تا د و بقیه شیر باشد همی قبیان من
عمر را با بیت صرف بجهای ساده کرد
عش لطف من چه باشد کنه و حسیان
غتمه گیل لبش گرو آفتی مری شود
جور کفشت ما شود بر کفش و بستان من
تبا گوهرگان جفت با ادب خازن ما
کر بخواد کیشی یارم کید قلبان من
زیر دندان مرا کر یک کسی مجر کنند
کل کوشای رقیبا میبندد دندان من

صادق ملاجیب با یار خود خلوت کند
رستم زال و حسین کرد کند در بان من

خداوند

بزرگوار

مقدس

مبارک

رخسارم ریشه من را کنند ریشکین که ریشولی نشود سارده روم بویجان
 سفیدی بدن آنسر خیدی ایت سیاه زرد بویسته بخت ای زمان
 رقیب من بودی تیر بخت مجسم کجاست من بود در میان بخت جهان
 لیکن توری از شهر یارش من آو کوشش بوزم و خرخش کنم قران قران
 تا کشتن است بر رخ تو قسم بادا بهار گلشن عسرم می شود خزان
 بدل من بصد دل کشته است عاشق به اشکات چشمان و ابروان کمان
 رقیب من بخت از قروض بویست کجاست من بودید زنجی مای کیسان
 بروز کار فراق یفریاد بزمم که کس ندیده جهان فریاد ابوی ادا

صادق ملاجی عمر خضر خواهد کرد
 قشنگ مای اگر کسیر دوا و ازانمان

این همه بوش که میارند اندر کوی تو بوش مردم کیر و آتش این روی تو
 سببه بندی میکنند اخلق دانی بخت را که میرسد از آثوب این ابروی تو
 ای نگار سینه باز از سرخ اصفهان من بصدی بزم نا خواهم دهم تو نوی تو
 ای که گیری دست بر زانو تو از بهر زکون کاش میباید این دست تو بر زانو تو
 این نوی پهلوی من یا خور در پهلوی من این منم پهلوی تو یا دیو در پهلوی تو
 تخمه فولاد اگر گرم ز جگر یار خود آب انگ من نیاید پل خاجوی تو
 ز فیر بر آیه میگویند گر بر باد بختند ما از جان میخرم برف دم پاری تو
 صادق ملاجی قرآن نویسد شش خود ز آب زربیا خوش از بهر این بازوی تو

۱۱۱

ای بر بچه من دست من دواست تو
 شمع با آینه صفت را به نقش نخرم
 کاشکی و ختری بود به مانند خور
 کفر یار اگر بر لب با هم بر کس
 گریا فندگی ابر بکشد چله
 باد اوان که سفیدی افق سرخ شود
 فست جز رشک گریبان گل و گردن تو

صادق ملاجی از شرف و ذوق بخود
 باز میثا شد اگر یاد کند گردن تو

تا ایندل من بر جمال بچشم کرده در دیده من شکل زمان چون که کرده
 میباید که لب و برفت چار باغ با روزیکه بدیدید دخت کچیه کرده
 کیر و خایه با خواجه یار مرا بوسید زیرا که براد لب سیری مانده کرده
 امر و سرین من مرواری شمس زیرا که حمام رفته و او را کسیر کرده
 نمک بچه بزی ما با هم میسریم است نهان کلمی بر کوی دیزی و ده کرده
 مجروح و دل ما بروید فاتحه کسیرید زیرا که میخی کون رقیب را بار کرده
 سوراخ سرین من بکس بود شک ارگو ز برون آید او را خفته کرده
 سر شمع قید یار تا یک کل کچلی است من باب گلشن مار اچنان پروانه کرده
 دست رس مرانیت توان پاچه بچه تنگول و مشکول بکس در آینه چاه کرده
 بچه بزم گفت آخوند ملا صادق گو برکت بر و کونی پسندی کچیه کرده

از بیکه رقیب گیر خرم کشید نیش و پیش را بقدر کینک حشر با چه کرده
خروزه سرین بار چاید برو سرشت کرکابی پدر تو خسته بوی تاجیه کرده
چاقی دماغم بیش از قیلان شایست تا خمره ماء الغب ما پیشه کرده
میساو بچه خوشگلار ابرو به صفا روزیکه دم خوب وجدل با نونه کرده
صادق طایب مانند طایفه

که سیر ندارد بخورد تا بچه کرده

هر انیرین بر تانج قلم جاشد یا خوشی شنکیدن در ایندم پیداشد
هر کجا نامی از دست کارم میروود یا خود جسد یک محشری پیداشد
من سر دین مسلمانی گذشتم از زمان کایدل من عاشق آنچه تر شاشد
در نظر سرو و صنوبر چون درخت خجسته بلکه انیرین بر خوش قد و خوش بالا شد
عارض ان کجه اندر سلیقه بر کس بهتر از باغ بهشت قادر یکاشد
رقیب من بیشتر از یاد زیادی دیدم کنج و آلون مالوناد و تخم او چاراشد
پانزده سال تماشای نیت این دلدار گویشش صد برابر گشاید گشاید
میواند برود با ریش آن زیبا سر بر له اندر بچه بازی بچه من رسوا شد
ماشده آن نور چشم از دیده ام پنهانی استین و دامنم از اشک خون دریا شد
سجده نای شکر گویم کرد کار خوش را کریمم در کوعی آن برود و لاشده
روزه از بس کرد مارا چله حج و عمره دست و پایم بر هوا از ضعف خون چار شد
آن بچه پرناز و من بی پول و قیچی پس چه سازم ای مسلمان که گیرم پاشد

بالم

از بچه بازی نمیتونم بر آرم هیچ جا روستایم بیکه بدتر از کون کاکاشد
مرک همگی نباشد من برین دوستم با وجودی که من مثل شل تر از تولا شد
خمره سرکه میدهد ترش رویی انیر
بر صادق طایب صدید تر از قار شد

ز روستایه سرش حضرت باری بروی دلبر من کرده انت کلکاری
با این نصیبت پیری با این غرای ندای باز منم با طفل نای صغاری
گیرم تو توپ مددوی تا پلکان است فلان بچه بیاید اگر سیر باری
بچه بودم میگرددم پاد بچه کیام بلیما به توی سوراخ دیواری
پده یکوزه آبی برای آن روزی که کوزه چی بوی و روپ طفقاری
شب فراق تو مالمه چه ناله نای کسی که خایه اش برود لای تنک عصاری
تا بک بلند مکشته فلان رفیق مرد زن تو مطرب مجلس تنبیه گیتاری
صادق طایب چون کند که صادق

ولیک ان بچه دارد هزار عیاری

ای بچه تو سر حلقه خوبان جهانی حیات که بچرم مرا بی بوزانی
من با دران رشته الفت بریدم لیکن تو علی رغم خست و کزانی
خشنا دیوار اخایه مار قش کنان تو حلقه در خانه مارا به لکافی
از بهر شکار و دل عشاق چه میشد مارا جلوات چه بازی بد وانی
از شهد و شکر خوب تر آید به مذاقم تا توله شب و روز گرم تو بخورانی

میشد که روزی نوشبانه از رحمت
 تو ماه پیر بیکه عسری برین
 با یوسف اگر حسن تو سخت بد عالم
 صد جان بد بستم در بر آتاز جاک
 ای بخت راست گوچه قدر بگری بلج
 ای بخت ز درت چو سکت جانی بزم
 با قصه کرو پول من میدهم در به کچه
 پیرایه سری بار بچه را من میکندم

صادق ملاجیب گولیش غلطه

با این همه اشتغال گوی که میانی

ما آسمان بود فوق راس دینی فانی
 از آریمان که گفتند عجب یاد است
 کس بر کچه بد مزه است در دهم
 سه آسمان و بهشت این لیاقت نداد
 فلان ملا که عمامه ات چهل دخت
 ز چاک و چوک لورم دو شهر جارید
 منار خواجه الم چشم داشت خط میکود
 نظیر این کچه بکشد اگر نمیشود پیدا
 به من کچه طبع کس کجاست و کون نامانی
 دلم تمنا دافا دانی را بخت سانی
 تا به کون بقدر خورم و ده جانی
 که از برای هم آورده قلبانی
 چنانچه عشق نداری بدان تو جویانی
 چه قبل کچه بستم بوضع غربانی
 مرا دمیدید تویی خایه کچه برانی
 مگر فرشته کردد به شکل انسانی

من در روزی از این
 مدح و ستایش
 شد و در آن روز
 که در آن روز
 که در آن روز
 که در آن روز
 که در آن روز
 که در آن روز
 که در آن روز

صادق ملاجیب رنگ بردار پشیشی
 که میرود بتویی پاچه نای تنبانی

هر که اندر دل ندارد مهر عشق دلبری
 حلقه کی آن کمر را کربسیند کچه نور
 خال مشکینش ببارض صد مقابل بود
 سینه آتازین کچو رقص از سر است
 یار من بر خنوا و باشد مسلمان پاک
 اکبری دست از قلم بردار و دره میروم
 انسان زاد یک لکھی دار دینیانی

مصحف شتی نویسد صادق ملاجیب

در میان زاق و زین شش کچه غری

اگر سری نشد گیر یاد دلبری
 بزرگ عقل و نبش من دهن دو کا و دهم
 من عاشقم را میکم با وجودی که این
 شبهای بجز آن پسر بچه گونا گونا شود
 وقتی خیال من میرود بر تویی عیان هم
 آخر سالت ای کچه ماچ بد و جوی
 صادق ملاجیب کچه میسار باطن
 اگر لب خود بچیانم بویه سینه زمری
 آنچه نظر میکنم نیست کس از تو بهتری
 ریش مرا گرفته است شبها کچه غری
 باز پیش من بود صد کور و غری
 پیدا شد تو بیا نم لکھی تری تری
 بر سال نو میدهم صد تا قطار استی
 خوابی چه برق لامعی از و میرا بگذری

دشمنه آن یار بستی است موی
یکدین او به زد و صد بار عروسی
پریم جوانی می شود ترک کل و کل
بگریه اگر او بدید نصیف بوی
با یار لقمه که بسا دور تو کردم
او کرد بمن فری و باد و غموی
انقدر که آن یار بمن ناز فروشد
اندر شب اول نلند هیچ عروسی
شوی من ای مدعی اینقدر تو باش
با یار یک پیار چرا این قدر لوسی
در راه بیت بازار مرغم میخواست
بوی که صد اش را نشیند عروسی
از ملا صادق یار میخواست
چهاره صا ز که ندارد فلوسی

وقت است که باید بکنم جان بازی
چون بجان بازی زاید شده هم من غمی
شب بجز تو کس نیست درون دل من
چون تو زاری برافروخته جانی
مکن و پیشه زبرد و در قیاس من
چون سر کوی آید دست کنم بر دلی
بس رقیبان به تم چاق و زنجیری دهند
وقت است دم خوش بهر خرازی
صادق ملا حبیب قصه از عاشق
صد مقابل شد از قصه محمود و یاری

یک بچه میخواستم مانند بر قوی
او روی مرا کسید و بر او زخم زنی
گر چلیله بود با هم شوند تو ام
چون چشم تو تواند سازند بجا دنی
از قلعه آن قبل که گوشت برش بخت
بالا میروم از ذوق مانند بز کوفتی
بر دیده من آبی آید به شب بخت
در خواب ندیده است هرگز پل جانوی

بر مرثیات جانا از خوش جان بگشت
بی تقویت شستی بی قوت بازونی
با این قصه بی بی من کو صغیر را سیرم
هر کجا کسرم آید یک قوت زانونی
بر وقت رقیب دوز در پیش رویم آید
کو یا بگویم کنند میجای سینه پهلونی
کلیفالی از عشق میرزا محمد صادق
صد قاطر بر قه خاد صد یا بوی تا تونی
هر وقت که صد مال جمع انحصار عایا داد
کار کردن فرمای و یک خوردن یا بونی
عده بیارم من با این برش و ایندنا
در روی زمین رقصم چون بهوا لونی
بوت بدین با دام بوراخ سو راخ کرد
از غصه آن تخم است گشته چه کردنی
گرچه بیدان شتم تخم تو کسیرم آید
کنج خود بهنسم مانند یک آونی
صادق ملا حبیب و نبال بچه دوید
چون تازی شه معود و نبال آونی

بچه خرقه است در دیده انانی
منکر شوا این معنی گویند که حیوانی
خط رخ و لدا رزم چون خط غارم شد
دور زلف سیاه او خون خور کاشنی
صد میدان شاه در از من تو میکیری
این قبل سمیت یکبار بخت بانی
روزی که کنار من وارد بهشت شد
خلی بدشان مید بر خوری و غلامانی
تا ما بازار مرغم مرغ زبده دارد
کارم شده است بوی بی زیره کرمانی
و از سخن گزشت گفتم تو پائیزی
مفقود الاثر کردید سر مای زمستانی
با سکل قبسم را این دیده من دید
روده پوده نام گشته مزوج بر قیانی
زنجیری و چاقوی بر یار بختیم
بر وقت پیشم آید در پرده پنهانی

با چشمه است را میخس برین کوفتی
روزی که هم میخاوار و زوار پروتی
بر کجه مردم را بخت من گنم
این دیده که قرار انیم مثقالی بوند
خاطر بجه با است همیشه تو غش هستم
گریش عمر را یا بر مقتد خود مالد
هر شب میخورد یا رزم بر بجهای صدیرا

صادق ملا حب عیسی نفسی دآرد
از کیفش تو ند بر مرده دبدجانی

ای یار برون کنی از یاد تو تنان چی
هر از تالیر میدم هزار تا مجیدی
نوکند تو انم خور و مجوع بهشت این
قران خداوند اکوچک بنوب انم
تیه بشکوفه با خورده است بهر باغی
گر خرنکار من حامل مگری چی شد
کر یا کیر رضی بر کون رقب کند
کر یا کیر خوسم کوید برو قلیان ار
صادق ملا حب پانچی بست با یار

شیوه زن دلیکا خوشا که از ادب کنی
دلبر من دوسته صد میدان شاه کل و
کاش ایبار ترانو به شیدیدی کیو
ایجهان سویی تو من عیسی و نیشی دام
یار اگر تو بروی فاتحه خوانی بهر مار
یار من تا شده است عارض تو بهجوش
خواجه کی را نخرم من سکی نصف فلک

صادق ملا حب بهج بکار تونیا د
مکر این آخر عمر فکرت بده کنی

بابای یار چه طور تو زنان و ما پیچی
دلم میخا و گنم بجه مازی سیری
سحر ماه مبارک ز شوق ویر میجام
نبود که شغف قد الف یارم
خدا به دلبر من شغف رسمی سخت
خیال بویه ز پوزیک نکار گنم
هر از هزار لور و قون پیش ضبح ازک
یقدری از کل یارم شایک بنا
بنیر کوشه چشم بتم محالات است

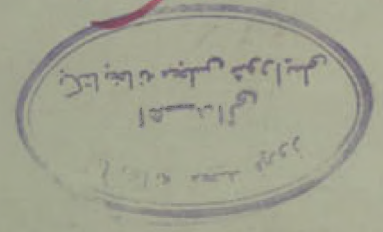
دمان و لبر من بوی عطر گل میدهد
 اگر که خورده باشد باد و نسیم بیری
 با صد هزار زبان چرب و نرم و شیرین
 نشد جیب جوین را کنیم تحسیری
 رسید عمر بپایان ولی نشد با یار
 درت بقایده با او و همیم بخیری
 جان سیاه شود پیش چشم من آنروز
 کنم خواهش فحشم دبی و نیک بیری
 عجب حکمی بود آله این سخن گفته
 که همه مرغی نتواند خورد و انجیری
 به تاخیر میسند از کار باده خوری
 که آن بان جهان میکند قسیری
 سرش که شمع در آرد باز هم شرف دارد
 هر کسی که در آید زیر تنویری
 دعا کن تو مخلص حبیبی به خصوص
 شبان قدر که در خانه خدا میری
 هزار سال سیر پل صراط با تو باشم
 به خاطر میسر کرده ام یک کیری
 برای عشق تو کاردم به استخوان آمد
 نثار جان تا ابروت کشته شمیری
 به سجدتین جماعت چه رفت بتم ملو
 سرین او تا بنیم مگو تو کسیری
 کسی که پای دلش رفت در خلیه لطف
 برون نیاد با یا افسد هزار تپیری
 دلم میخا و معتبر چه خواب کس پنم
 شاکتید بگوین سفید نقبیری

صادق ملاجیب آن بچه نورس را
 زیاد دوست میدارد با اینهمه بیری

تو اگر حلف پیر رخت به جلفا بیری
 رونق حسن به جلفا ز جلفا بیری
 اعتقاد است مرا خط تو کسر نشود
 رونق سبز زبردت و ز صحرای بیری
 یوسف من چه نیمی پابویی گور مصر
 حسن از یوسف مصری و زلف بیری

همه باغات بهشت را بفروشم بخوی
 تو اگر شوخ مرا چار باغ بالا بیری
 هر روز یا رم برو و تغزیه در کلبه فلان
 دل میخاید بدشش شاش و حلوای بیری
 حضرت عباس بنیاد دوست تو قریب
 خواهی از دست بر آنزلف طلیحای بیری
 صادق ملاجیب فردا میاید بیری
 بازیخواهی تو یک قبل هوا بیری

بنای لیله سه شنبه سیم شهر جمعه
 شنبه هزار و پانصد و هشتاد و سه
 تمام شد و بیلگه محرم بر آورده
 و در روز دوشنبه در کعبه کائنات
 اشرف المجدد فراموش کرد
 و در روز دوشنبه در کعبه کائنات
 عطا الکریم حضرت
 ملا عبدالرحیم غفر له و کمال
 صحت و مغلوب نبود
 سمت ختم تمام بر پیر فرستاد
 و در چشم از میان لبشید و
 طبع و کلامش بفرستاد
 کز با ناز و شیرین زبانش



11

